

یادنامه یادرفنگان

جاده اریش

هفتاد و نهم

سال سوم • شماره ۱۰۳ • سه شنبه • ۱۶ اسد
۱۳۹۷ • ۷ اگست ۲۰۱۸ • قیمت: ۲۰ افغانی



شکست شاه ارغوان

پیونده
به مناسبت
درگذشت پروفسور
علی محمد زهما

سنگی بر گوری
درگذشت استاد زهما یک ضایعه بزرگ علمی بود
زهما؛ سقراط دانشگاه کابل
زهما به مثابه حافظه تاریخی
حرف های نصیر مهرین در مورد علی محمد زهما
بهار در قفس
مترجمی که ترجمه نشد
زهما متفکر هومانست بود
سکوت سنگین یک نویسنده
قبرستان وین: آرامگاه ابدی یک متفکر آواره
حکاکي بر سنگ یک گور
علی محمد زهما در آینه اهل اندیشه

سنگی بر گوری

سه قطعه به مناسبت درگذشت علی محمد زهما

یک

چند سال قبل در گورستان مونپارناس پاریس، همراه با دوستی، در جست‌وجوی گور شارل بودلر بودم. بودلر در واقع گور مستقل ندارد و در گور خانوادگی ناپدری‌اش (شوی مادرش) جنرال اپیک، چونان یک پناهنده به خاک سپرده شده است و آسان نیست که از روی تابلوهای رهنمای گورستان بتوان گور او را پیدا کرد. از قضا یک مرد آلمانی آشنا به تمام کنج و کنارهای گورستان سر راهمان سبز شد و یک ساعت تمام ما را در «شهر مردگان» گردش داد. روی برخی قبرها، مقدار سنگریزه جمع شده بودند و در برخی قبرها سنگ‌های شفاف شیشه مانند به نشان ادای احترام گذاشته شده بود. راهنما توضیح داد که این گورها از یهودیان است و گذاشتن سنگریزه بر گور مرده، یک سنت یهودی است. ریشه آن به خروج بنی اسرائیل از مصر و عبور از صحرای سینا باز می‌گردد که در خلال آن یکی از یاران موسی می‌میرد یا کشته می‌شود و در آن هنگام کوچ و حرکت، ممکن نبود که تجهیز و تدفین مناسبی از او صورت گیرد. موسی که نگران بود که جسد یارش طعمهٔ درندگان صحرا نشود، گفت: «خداوند مهربان باشد بر کسی که سنگی بر جنازهٔ این یار مرده بگذارد.» هرکسی که توانستند مشت ریگ و سنگریزه بر جنازهٔ او پاشیدند تا در حد امکان از چشم درندگان صحرا در امان بماند. کاروان رفت و مردهٔ محتاج گور و سنگ گور، محتاج مشت خاک و سنگریزه در دل صحرا جا ماند...

دو

یک سال و اندی قبل که قرار بود به مناسبت هشتاد و ششمین سال وفات ملافیض محمد کاتب هزاره سیمیناری برگزار گردد، با جمعی از دوستان در بالاجوی چنداول بر سر گور او رفته بودم. نسبت به چند سال قبل که آن‌جا رفته بودم، همه چیز فرق کرده بود و به سختی می‌شد تشخیص داد. گورستان تقریباً نابود شده و در دو متری گور کاتب یک خانه سبز کرده بود و در حال کار بود. فقط یک قطعهٔ بتونی زمخت روی یک دخمه گذاشته شده بود. دیگر هیچ نشانی از لوح و نبشته و سنگ گور نبود. کسی از بستگان کاتب توضیح داد که این گور خانوادگی جوان شیر قزلباش خسور کاتب بوده است و کاتب هم گویی به عنوان پناهنده در گور خانوادگی خانوادهٔ خسورش خفته است. از جفای روزگار و بی‌مهری‌های زمانه دلم گرفت. اما به ذهنم رسید که تا بوده همین بوده. «آسمان کشتی ارباب هنر می‌شکند» و فلک «زمام مراد» را به دست مردم نادان می‌دهد و کسی از اهل فضل و هنر نبوده است که از تیر کین فلک در امان مانده باشد. به یاد شعری از حافظ افتادم

که می‌گوید از «ترکش جوزا» با تیر کین فلک زخمی شده است و به یاد گور بودلر افتادم که در هدیرهٔ خانوادگی ناپدری‌اش خفته است. در لوح سنگ گور اشرافی جنرال اپیک دست کم این جمله نوشته است: «شارل بودلر، پسر خوانندهٔ جنرال اپیک» (قرار ترجمهٔ آن مرد رهنما در پاریس). اما گور کاتب بی‌نشان و لوح و نوشته، رو به زوال و برآنی بود و است.

سه

علی محمد زهما چند روز پیش در ۹۶ سالگی در غربت مرد (شهر وین در اتریش). زندگی او با قتل عام و آوارگی خانواده‌اش شروع شد، با تبعیض رشد کرد و در غربت به پایان رسید. زهما در آوارگی تولد یافت و در غربت مرد و میان این میلاد و مرگ با تبعیض و ستم دست و پنجه نرم کرد و دل به داد و دانایی سپرد. نوشت، ترجمه کرد، خواند و درس گفت، رنج کشید، آواره شد در فرجام دیدگان کم‌فروغ خود را به سقفی دوخت که از آن او نبود و واپسین نفس‌های خود را در فضایی رها کرد که به او تعلق نداشت. در این ۹۶ سالی که زهما زیر این لوح کبود، رانده و آواره از سر زمین پدری خود نفس کشید، خاطرهٔ شکست شوم ارزگان، احتمالاً، همواره بار خاطر او بود. آخرین نگاه او از دنیا احتمالاً در یک آپارتمان کوچک با چشم‌انداز محدود شکل گرفته است، اما بعید است که در آستانهٔ ملاقات با فرشتهٔ مرگ نیز روح یک آوارهٔ مدام را خاطرات شکست و آوارگی رها کرده باشد. کاروانی از اسیرانی که ره‌سپار بردگی است با قلعه‌های ویران و مزارع سوخته و پیکرهای



شکست شاه ارغوان
برنده
به مناسبت
درگذشت پروفیسور
علی محمد زهما

جاده ابریش

● سال سوم ● شماره ۱۰۳ ● سه‌شنبه ● ۱۶ اسد
● ۱۳۹۷ ● ۷ اگست ۲۰۱۸ ● قیمت: ۲۰ افغانی

۲

بی‌سر در پشت سر، ننگ شکست بر دامن و داغ بردگی بر چبین و درد اسارت و خون و مرگ در دل، احتمالاً تنها تصویری است که پیر مرد را تا «وادی خاموشان» و سرزمین سکوت و فراموشی بدرقه کرده باشد.

زهما در صحرای سینای غربت، در حالی که گوشهٔ چشمی به ارض موعود ارزگان داشت، جان داد. من هیچ چیزی در مورد او برای گفتن ندارم. این یادداشت در حکم سنگریزهٔ بر گور اوست. در حکم مشتی خاک که از دور به سوی جنازهٔ او افشاند می‌شود. وجود انسان آواره در طول زندگی تکه تکه در هر جای، جا می‌ماند. و آن‌گاه که روح و جوهر زندگی او ذره ذره در کوره‌های زمان آب شد و از بین رفت، مشت پوست و استخوانش مانند جنازهٔ آن یهودی شوربخت صحرای سینا، محتاج تکهٔ خاک و مشتی سنگ ریزه خواهد بود. در این یک صدسالگی که از شکست ارزگان می‌گذرد، هیچ هزارهٔ در هیچ گوشهٔ از این کرهٔ خاکی نمی‌میرد، مگر این‌که محتاج جایی برای خفتن و مشتی سنگریزهٔ برای نپاش شدن است. نفرین بر آوارگی! چه تقدیر شومی!

درگذشت استاد زهما یک ضایعه بزرگ علمی بود



دکتر
سید عبدالحکیم شرعی
جوزجانی



پروفیسور علی محمد زهما دانش‌مند کم‌نظیر، مربی انسیکلوپیدیست، مبارز آشتی‌ناپذیر راه حق و عدالت که سراسر زندگی خویش را وقف تألیف و ترجمه آثار گران‌بهای علمی، اجتماعی و فلسفی کرده بود، پس از تحمل شداید روزگار و چشیدن زهر تلخ تبعید، تبعیض و ستم ملی، در دیار غربت پس از ۹۶ سال حیات پر افتخار زندگی را بدرود گفت. این سخن حکیمانانهٔ منسوب به پیغمبر «موت العالم موت العالم» در مورد او کاملاً صدق می‌کند. او با غلام‌محمد غبار و محمدصدیق روهی از پیشاهنگان کمیتهٔ تدارک کنگرهٔ مؤسس حزب دموکراتیک خلق افغانستان بودند که بعدها بنا به برخی دلایل از جمله اختلاف ایدئولوژیک از اشتراک در آن خودداری کردند.

سال قبل از تشکیل کنگرهٔ ما در حدود ۷-۸ تن از روشن‌فکران در «دارالترجمهٔ نور» واقع در منزل دوم عمارت بانک رهنی و تعمیراتی در یکی از حوزه‌های مقدماتی جمعیت دموکراتیک خلق که توسط نورمحمد ترکی به پیش برده می‌شد، در روزهای پنج‌شنبه نشست ۲-۳ ساعته داشتیم و در آن پیرامون اوضاع داخلی و مسایل بین‌المللی بحث و تبادل نظر می‌کردیم. من تازه از فاکولتهٔ شرعیات فارغ شده در روزنامهٔ انیس کار می‌کردم. حشمت‌خلیل غبار، انجنیر دانش و دوتن از فارغان شرعیات - عبدالوهاب صافی و نظام‌الدین تهذیب نیز از اعضای حوزه بودند.

روزی دق الباب شد و مرحوم غبار در را گشوده خطاب به ترکی گفت: من یک لحظه با شما کار دارم. ترکی با اجازه از اعضای جلسه با او بیرون رفت و بعد از نیم ساعت برگشت و گفت: غبار صاحب می‌گوید که چون رنگ شما بیش از اندازه سرخ است، من نمی‌توانم باشما بروم و این نشان‌دهندهٔ یک نوع اختلاف ایدئولوژیک بود که به گمان غالب استاد زهما نیز به همین دلیل از ادامهٔ فعالیت با سایر اعضای کمیتهٔ تدارک خودداری کرده بود.

من در افغانستان با استاد زهما روابط دوستانه داشتم. در اروپا چند سال قبل می‌خواستم زندگینامهٔ استاد بزرگوار خود مرحوم هاشم شایق افندی را بنویسم، یک‌بار دیگر با ایشان که در اتریش حیات به‌سر می‌بردند تماس گرفتم و به سوالات خود جواب‌های قناعت‌بخش یافتم.

پروفیسور علی محمد زهما که یکی از شاگردان ممتاز مرحوم هاشم شایق افندی و از ارادتمندان پروپا قرص ایشان بود، ضمن صحبت تیلیفونی با من از مقام علمی و اسلوب عالی تدریس استاد یادآوری نموده گفت که سخنان او در هنگام تدریس همیشه مغز انسان را تحریک می‌کرد. برطبق عادت با کسانی که استعداد داشتند از هیچ‌گونه کمک دریغ نمی‌کرد. من خود از خرمن دانش او بسیار خوشه چیده‌ام. من همیشه او را به خاطر دارم، حتی هنوز هم بعضاً با فامیل خود دربارهٔ او

روزی دق الباب شد و مرحوم غبار در را گشوده خطاب به نور محمد تره‌کی گفت: من یک لحظه با شما کار دارم. ترکی با اجازه از اعضای جلسه با او بیرون رفت و بعد از نیم ساعت برگشت و گفت: غبار صاحب می‌گوید که چون رنگ شما بیش از اندازه سرخ است، من نمی‌توانم باشما بروم و این نشان‌دهندهٔ یک نوع اختلاف ایدئولوژیک بود که به گمان غالب استاد زهما نیز به همین دلیل از ادامهٔ فعالیت با سایر اعضای کمیتهٔ تدارک خودداری کرده بود.



والتر بنیامین فیلسوف، مترجم و نویسندهٔ آلمانی-یهودی به‌علت سیاست «فاشیسم آلمان» دست به فرار زد. والتر از افتادن به‌چنگ نیروی «گشتاپوی آلمان» مرگ را تر جیح داد. سرانجام او در بین مرز فرانسه و اسپانیا دست به‌خود کشی زد. بنیامین بی‌نام‌ونشان در پهنای یک دریای خروشان دفن شد که هیچ نام‌ونشانی از گور او به‌جا نمانده است. هرچند روایت‌های دیگری نیز در مورد مرگ والتر وجود دارد. علی محمد زهما پروفیسور، مترجم، استاد دانشگاه و نویسندهٔ از تبار هزاره ارزگان، نیز به دلیل سیاست حذف و کشتار «فاشیسم افغانی» از کشور آواره شد و سرانجام در سن نود و شش سالگی در اتریش در دیار غربت درگذشت. زهما متفکر که یک عمر مبارزه کرد، نوشت و حجم انبوه از متون را برای روشنگری و تغییر اجتماعی به جامعه فرهنگی افغانستان تقدیم کرد، اما مرگ او در غربت با خاموشی جامعه فرهنگی و اکادمی ما همراه شد.

زهما؛ سقراط دانشگاه کابل

سخن نخست

والتر بنیامین فیلسوف، مترجم و نویسندهٔ آلمانی-یهودی به‌علت سیاست «فاشیسم آلمان» دست به فرار زد. والتر از افتادن به‌چنگ نیروی «گشتاپوی آلمان» مرگ را تر جیح داد. سرانجام او در بین مرز فرانسه و اسپانیا دست به‌خود کشی زد. بنیامین بی‌نام‌ونشان در پهنای یک دریای خروشان دفن شد که هیچ نام‌ونشانی از گور او به‌جا نمانده است. هرچند روایت‌های دیگری نیز در مورد مرگ والتر وجود دارد.

علی محمد زهما پروفیسور، مترجم، استاد دانشگاه و نویسندهٔ از تبار هزاره ارزگان، نیز به دلیل سیاست حذف و کشتار «فاشیسم افغانی» از کشور آواره شد و سرانجام در سن نود و شش سالگی در اتریش در دیار غربت درگذشت.

زهما متفکر که یک عمر مبارزه کرد، نوشت و حجم انبوه از متون را برای روشنگری و تغییر اجتماعی به جامعهٔ فرهنگی افغانستان تقدیم کرد، اما مرگ او در غربت با خاموشی جامعه فرهنگی و اکادمی ما همراه شد.

زهما یکی از جدی‌ترین استادان دانشگاه کابل و بنیانگذار ادبیات انتقادی بود. او در صحن دانشگاه با دانشجویانش حلقهٔ دانایی دایر می‌کردند. زهما در واقع سقراط دانشگاه کابل بود؛ اندیشیدن و نقد کردن را به دانشجویانش آموختاند و جدی‌ترین نقدش را نسبت به وضعیت اجتماعی، سیاسی و فرهنگی آن روز وارد می‌کرد. زهما مثل سقراط نه‌ترس، صادق و منتقد بود. اکثر کسان که در صنف زهما درس خوانده امروز از چهره‌های مهم سیاسی، فرهنگی و فکری افغانستان به حساب می‌آیند که هر کدام در حوزهٔ خود حرفی برای گفتن دارند.

هر چند زمینه و زمانه‌ای که زهما در آن زندگی می‌کرد، دشواری‌های سیاسی و اجتماعی بسیار داشت که هرازگاهی مانع کارهای علمی و تحقیقی او می‌شدند، اما حضور نه چندان طولانی او در دانشگاه کابل؛ تحول فکری عمیق بین دانشجویانش ایجاد کرد که سباهی تاریخ افغانی نمی‌تواند مانع تابیدن آن مهتاب گردد.

زهما در عصر تقابل ایدولوژی‌ها در کابل حضور داشت؛ ایدولوژی چپ و راست . هرچند جریان چپ به لحاظ تاریخی در دهه چهل و پنجا در افغانستان به شکل رسمی وارد مبارزات و فعالیت‌های سیاسی و فکری گردید، اما بنیاد گرایی اسلامی ریشه کهن و تاریخی دارد. جهاد به‌عنوان یادزهر علیه دیگر اندیشی و روشن‌گری استفاده گردید. مهم‌ترین تضاد نو و کهنه را در شورش « ملای لنگ» علیه نو گرایی شاه امان الله می‌توان یاد کرد. الگوی جدید بنیاد گرایی و شیوع اخوانیسم نیز در ستیز با گرایش و نفوذ افکار مارکسی در دهه چهل و پنجاه شکل گرفت. چهره‌های نوگرا و دگر اندیش در مقابل نیروهای راست افراطی قرار گرفتند.

دانشگاه کابل کانون مبارزات جریان‌های چپ و راست بود، اما با توجه به محرومیت تاریخی و سرکوب سیاسی که مردم افغانستان در طول تاریخ دیده بود، جریان چپ به‌عنوان راهی به رهایی طرفداران زیادی پیدا کرد، اما جهاد و مجاهدین به حمایت تسلیحات امپریالیسم توانستند درخت تنومند جریان چپ را از ریشه قطع کند و دست به تخریب مکان‌ها و نمادهای بزنند که به‌عنوان ارزش‌های جدید شناخته می‌شدند. زهما اما به‌عنوان یک روشنفکر نه تنها در دام هیچ ایدولوژی سقوط نکرد که نقدهای جدی در برابر سیاست‌های سرکوب‌گر و تمامیت‌خواه تمام جریان‌های سیاسی وارد کرد.

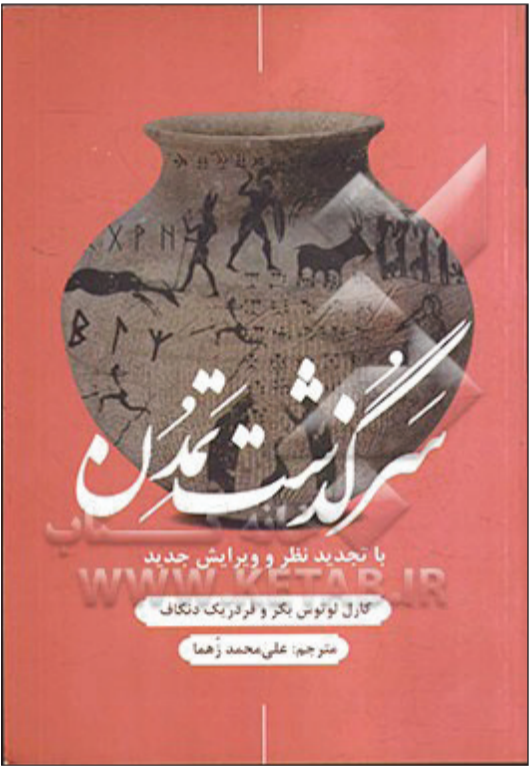
زهما در اثر تلخی‌های زمانه و فضای اختناق که در کشور جریان داشت، آواره و در دیار غربت پناهنده شد. سال‌های آوارگی و دوری از وطن و جنگ و خشونت‌های متداوم زمینه را طوری بوجود آورد که بزرگترین و جدی‌ترین نویسنده از یادها برود و آثارش در لای کتاب‌خانه‌ها گم شد و یا توسط مغرضان زمانه چپاول و تاراج گردیدند.

مرگ زهما باعث شد که یک بار دیگر به گذشتهٔ تاریخی خود برگردیم، اما واقعیت این است که به صحنه آمدن تفکر جهادیسیم وضعیت را برای اندیشیدن و فکر کردن به بن‌بست مواجه کرد. جهاد در کشور نه تنها صنعت ویرانگر بود، بلکه فرصت تأمل در خود را نیز از جامعه گرفت. بدون شک جهالت و عقب ماندگی ریشه در نا اندیشیدن دارد.

اگر به گذشتهٔ تاریخی و فرهنگی خود تأمل کنیم، می‌بینیم که امروز در یک افت فرهنگی وحشتناک به سر می‌بریم. در دانشگاه که زهما ترجمه، تاریخ و فلسفه تدریس می‌کرد، امروز از همانجا صدای بنیادگرایی شنیده می‌شود. این نشان می‌دهد که ما به لحاظ اندیشه و فکر در پرتگاه سقوط رسیده‌ایم. به‌جای این که بیابیم مثلا کارنامهٔ سلطان علی کشتمند را نقد و بررسی کنیم، درآمدی براندیشه‌های زهما بنویسیم یادی از غلام محمد غبار و صدیق فرهنگ نمائیم به‌جای آن هزینه می‌کنیم تا بی‌خردان تاریخ را خردمند بسازیم.

وضعیت سیاسی و فضای اجتماعی ما طوری رقم خورده که قاتلین مردم و عاملین ویرانی و تباهی مدال خوشنامی می‌گیرند، اما چهره‌های که عمر خود را در تولید متن و ایجاد چشم انداز روشن تلاش کردند، گم‌نام و خاموشانه از دنیا می‌روند.

یاد نامه‌ی زهما و معرفی آن در جامعه فرهنگی و دانشگاهی امروز در واقع تأمل به گذشته و اندیشیدن به وضعیت خود ما است. هفته نامهٔ جادهٔ ابریشم تصمیم دارد تا در ویژه نامه‌های بعدی پرورندهٔ برای عبدالحی حبیبی، خلیل الله خلیلی، سرور همایون و سایر کسان باز کند که روزگاری حلقهٔ دانایی و اندیشیدن و نوشتن را در میان دیوهای جهل و جنایت دایر کردند و برای ما هویت تاریخی و فرهنگی خلق کردند.



زهما به‌مثابه تاریخی حافظهٔ

مقدمه

مهاجرت همواره نوعی از گسست است. گسست برای يك ناسیونالیست يك امر انتزاعی تلقی می‌شود، زیرا او می‌تواند خود را با تمام عناصر انتزاعی حتا با کوه‌های که هرگز ندیده است، تداعی کند. اما برای يك غیر ناسیونالیست و يك اومانیست امر کاملا انضمامی است. این نوع گسست، یعنی گسست انضمامی، به معنای گسست از زبان، از همسایه، از دوستان و حتا درختانی که ما دوست داریم، است.

به همین دلیل هیچ‌گونه ارتباطی با ناسیونالیسم ندارد، زیرا که انضمامی‌ترین بخشی از وجود و روح انسان است. این گونه گسست به مفهوم بی‌خانه شدن و بی‌زبان شدن است، ترک مکانی است که انسان در آن احساس امنیت می‌کند و از آن‌جا با انسان‌ها و جهان رابطه برقرار می‌کند. این نوع گسست به معنای مهاجرت و ترک سرزمین است که در واقع مهاجر دنبال پناه‌گاه و امنیت است تا از مرگ، شکنجه و تعقیب مصئون بماند. ولی دقیقا هنگام که مرزهای سیاسی کشورش را ترک می‌کند، مبدل به «حیات برهنه» می‌شود؛ حیات برهنه‌ای که به حقوق بشر نیز نمی‌تواند ارجاع دهد، زیرا که به قول هانا آرنت دیگر ذی دولت نیست.

نوع دیگری از مهاجرت نیز وجود دارد که آن را می‌توان «مهاجرت درونی» خواند.

به این معنا که انسان در زادگاهش نیز می‌تواند مهاجر و آواره باشد. عوامل زیادی می‌تواند باعث «مهاجرت درونی» انسان گردد. به طور مثال سرکوب و تبعیض اجتماعی و جنسیتی و یا فقر که به قول خانم آرنت بدترین شکل خشونت است.

از دیدگاه من در افغانستان دو گسست عمده سیاسی وجود داشته است؛ یکی پهوجود آمدن واحد سیاسی با مرزهای ملی بنام افغانستان و دوم کودتای هفت ثور که افغانستان را به پرتگاه نیستی کشاند و با عنوان کردن شعارهای مترقی و افراطی، ارتجاعی‌ترین ارواح را دوباره در افغانستان زنده کرد.

در واقع زندگی سیاسی زهما هر دو بعد را داشته است. به همین خاطر آن‌چه در بالا آمد مقدمه بود تا آن را با زندگی سیاسی علی‌محمد زهما پیوند زنم.

یکم: زندگی قطعه قطعه زهما در پرتو گسست و تحولات تاریخی

مقدمهٔ بالا با زندگی مرحوم استاد علی‌محمد زهما پیوند دارد.



حدود نود و شش سال قبل علی‌محمد زهما در قندهار به دنیا آمد. تاریخ تولد ایشان در تذکره‌اش سال ۱۳۰۳ ذکر شده است اما خودش سال ۱۳۰۱ را دقیق‌تر می‌داندست. باید تذکر دهم که سال تولد استاد در بعضی اسناد دولتی ۱۹۲۸ (۱۳۰۶.ش) ذکر شده است که مطلقا نادرست است.

خانوادهٔ زهما در جنگ‌های ارزگان توسط لشکر عبدالرحمان قتل عام شدند. جان محمد، پدر علی‌محمد زهما توانست فرار کند و نزد اقاریش در قندهار پناه جوید. زهما از همان آغاز نوجوانی عام خانواده‌اش را از زبان پدرش شنیده است. او خود می‌گفت: «از آغاز نوجوانی با مفهوم قتل عام آشنا شدم.»

زیرا که از دیدگاه من زندگی وی با «مهاجرتِ درونی»، که با یک گسستِ تاریخی همراه بود، آغاز شد و سرانجام در کشور اتریش جهان را بدرود گفت.

حدود نود و شش سال قبل علی‌محمد زهما در قندهار به دنیا آمد. تاریخ تولد ایشان در تذکره‌اش سال ۱۳۰۳ ذکر شده است اما خودش سال ۱۳۰۱ را دقیق‌تر می‌داندست. باید تذکر دهم که سال تولد استاد در بعضی اسناد دولتی ۱۹۲۸ (۱۳۰۶.ه.ش) ذکر شده است که مطلقا نادرست است.

خانوادهٔ زهما در جنگ‌های ارزگان توسط لشکر عبدالرحمان قتل عام شدند. جان محمد، پدر علی‌محمد زهما توانست فرار کند و نزد اقاریش در قندهار پناه جوید. زهما از همان آغاز نوجوانی داستان قتل عام خانواده‌اش را از زبان پدرش شنیده است. او خود می‌گفت: «از آغاز نوجوانی با مفهوم قتل عام آشنا شدم.»

پسان‌ترها زهما زهر تلخ تعصب و تبعیض را در خیابان‌ها و مدرسه تجربه می‌کند. او در صحبتی با من گفت: «هنگامی که تفتیش از کابل برای انتخاب شاگردان برجسته در مدرسهٔ ما در قندهار آمد، رئیس تفتیش به چهره و لباس‌های کهنهٔ من خیره شد و نمی‌خواست اسم مرا در لیست شاگردان برتر و واجد شرایط برای انتقال به لیسه حبیبیهٔ کابل بنویسد. به همین دلیل از معلم پرسید: «واقعا علی‌محمد شاگرد اول صنف است؟» معلم در پاسخ او گفته است: «به شما گفتم او اول نمرهٔ تمام مکتب است.»

بهراستی ریشه‌های این گونه تبعیض و تعصب را بایستی در کجا جست؟ از دیدگاه من این گونه تبعیض اجتماعی ریشه در روابط قدرت دارد که هزاره‌ها را قدرت رسمی پس از ایجاد مرزهای ملی در دورهٔ عبدالرحمان و به دنبال شکست آن‌ها در جنگ‌های ارزگان، به عنوان «کنیز»، «خر بارکش» و «ستون پنجم» داغ زد؛ قدرتی که برای نخستین بار اهرم قومی را آفرید تا به میانجی این اهرم، گروه اجتماعی به اسم «هزاره» را طرد نماید و از طریق طرد سیاسی و اجتماعی هزاره‌ها، پایه‌های قدرت را استحکام بخشد. مهاجرت درونی زهما نیز در راستای همین تجارب سیاسی و اجتماعی شکل می‌گیرد. در واقع در دوره عبدالرحمان بود که برای اولین



کج دولت دولتیار



برگ پائیزدیده رامانم

حرف‌های نصیر م‌هرین در مورد علی محمد زهما

اشاره:

نصیر م‌هرین پژوهشگر عرصهٔ تاریخ و ادبیات است، او در نخست با خواندن «مقالات اجتماعی و فلسفی» با علی محمد زهما آشنا می‌شود. در سال ۱۹۹۲ در منزل خود در هامبورگ جرمنی با زهما دیدار می‌کند. از آن دیدار به بعد دوستی م‌هرین و زهما از طریق مکاتبه ادامه پیدا می‌کند. نصیرین م‌هرین اکنون نیز در هامبورگ جرمنی زندگی می‌کند که به‌همین دلیل نتوانستیم گفت‌وگوی رو در رو با ایشان انجام دهیم. مصاحبه که در ذیل می‌خوانید، از طریق فرستادن سوال و نوشتن پاسخ انجام شده است.



و این نشان‌گر این است که چپ سنتی به‌ویژه حزب دموکراتیک خلق که بعداً به قدرت رسید با اندیشه‌های مارکسی که موضوع آن جوامع مدرن سرمایه‌داری است فرسنگ‌ها فاصله داشته و از اساس با آن بیگانه بود. از نظر استاد زهما چپ‌های افغانی حتا همین تناقض حاکم بر روابط درونی‌شان را نیز نمی‌توانستند درک کنند. از همین رو استاد زهما در هیچ تشکیل و سازمان چپی عضو نشد و تا آخر مستقل و منتقد ماند. او گرایش چپ لیبرال (links-liberale) داشت که تعهد به عدالت اجتماعی و آزادی‌های صوری مهم‌ترین شاخصه‌های آن است. (چپ لیبرال در فارسی زیاد شناخته شده نیست اما می‌توان آن را به دولت رفاه و دموکراسی اجتماعی نزدیک دانست.)

سوم: زهما و ناسیونالیسم افغانی

ایدئولوژی ناسیونالیسم در افغانستان کاملاً یک پدیدهٔ انتقال یافته است. ناسیونالیسم که ناظر بر یک واحد سیاسی یک‌پارچه و یک‌سان است به بهترین وجه در آثار محمود طرزی که نخستین نظریه‌پرداز ناسیونالیسم افغانستان است، تبلور یافته است. ناسیونالیسم در اشکال مختلف آن‌چه در شکل انتیکی و چه در شکل ملی آن عناصر مشترک دارند. این عناصر به‌طور مثال عبارت اند از: در برگرفتگی، طردشدگی و هم‌چنین هم‌گون‌سازی که از تفاوت‌های اجتماعی انتزاع می‌ورزد. در همین راستا باید گفت که هر دو ناسیونالیسم چه در شکل ملی و چه در شکل انتیکی آن با رجوع به افسانه‌های تاریخی، موسیقی، زبان، قدامت تاریخی و دیگر عناصر مشترک فرهنگی، تاریخ و سرنوشت مشترک را بر می‌سازد. ناسیونالیسم افغانی همواره با این معضل روبه‌رو بوده است که با فرهنگ‌های غیر متجانس رو به‌رو بوده است و چنان‌چه محمود طرزی در مقالاتش تاکید می‌کند، ناسیونالیسم افغانی بایستی همه هویت‌های فرهنگی دیگر را در کورهٔ هویت ملی ذوب کند و اما شکل‌گیری دولت افغانستان و عقل دولتی ریشه در روابط قومی داشته است. زیرا که حاکمیت مرکزی مشروعیت سیاسی‌اش را نه از طریق اراده مردم بلکه از مجرای قومیت به‌دست آورده است. (در جامعهٔ شهروندی احزاب نماینده اراده مردم است نه نماینده اقوام چنان‌چه در افغانستان دیده می‌شود) نظر به آن‌چه گفته شد می‌توان گفت خلقِ هیرارش‌ی قومی و تبعیض، منبع مشروعیت سیاسی دولت‌ها در افغانستان بوده است.

به همین دلیل استاد علی‌محمد زهما در سال‌های اخیر تاکید می‌ورزید که تاریخ‌نگاری ملی در افغانستان واقعیت‌های اجتماعی این کشور را پس از تأسیس آن برنمی‌تابد. تا زمانی که قدرت دولتی به قومیت به عنوان مشروعیت سیاسی می‌نگرد، واقعیت‌های قومی شده در افغانستان به «تبعیض نژادی» دامن خواهد زد. هم‌چنین مرحوم استاد در صحبتی که با من داشت اشاره کرد که ایشان در بحث‌ها و صحبت‌های رسمی و دوستانه با دوست‌اش مرحوم غلام‌محمد غبار همواره این نقد را بر او وارد می‌کرده که تاریخ‌نویسی ایشان بر خلاف ادعای مرحوم غبار تاریخ‌نویسی مقابل تاریخ‌نگاری اروپایی نیست بلکه تماماً متأثر از تاریخ‌نویسی ناسیونالیستی قرن نوزده در اروپا است.

چهارم: شخصیت استاد زهما

آگاهی و دانش عمیق علمی او نه تنها به او ویژگی انحصاری می‌بخشید، بلکه باعث تاثیرگذاری او در حرکت‌های روشن‌گری و جریان‌های عدالت‌جویی نیز شده بود.

زه‌ما نه تنها از لحاظ علمی یک دانش‌مند برجسته بود که به‌لحاظ شخصیتی نیز ویژگی‌های انسانی ممتاز داشت. شجاعت سیاسی، رک‌گویی و صراحت کلامی، تعهد اخلاقی و پای‌بندی او به ارزش‌ها و آرمان‌های اجتماعی حیرت‌انگیز و یک الگویی خارق‌العاده برای راه روشن‌فکری در افغانستان است. تعهد او به ارزش‌ها به حدی بود که هیچ‌گاه فریفتهٔ هیبت قدرت، حرص ثروت و اشتیاق قدرت نگردید. در حالی که هم حکومت وقت شوروی و هم سیاست‌گران چپی آن وقت از او خواسته بود که هر مقام قدرت و پست وزارتی را که او بخواهد در اختیارش قرار می‌دهد اما او نه تنها خواست آن‌ها را رد کرد که در برابر انحراف ایدئولوژیکی و سیاست غیر انسانی آن‌ها ایستاد و تبعات آن را با تحمل تحقیر، شکنجه، زندانی شدن و مهاجرت پرداخت. ترغیب‌ها و تهدیدهای قدرت نه تنها در ارادهٔ او هیچ‌زلزلی وارد نکرد که نگاه دموکراتیک و انسانی او به سیاست، امید و انرژی را در اهل اندیشه زنده نگه داشت. اعتقاد عمیق او به تغییر اجتماعی از ره‌گذر آموزش و سیاست دموکراتیک و تفکر تکین او که هم ارتجاع راست و هم ظلم چپ را رد و نقد می‌کرد از او شخصیت عدالت‌جو، سازش‌ناپذیر با فریب و نیرنگ قدرت و صاحبان ثروت ساخته بود. او یک روشن‌فکر دانش‌مند و منتقد بود که در برابر بیدادگری اجتماعی و ستم سیاسی سکوت اختیار نکرد. او هرچند هزاره بود، سال‌ها رنج هزاره بودن را لمس کرد و تحقیر و تبعیض را در جامعه مشاهده و تجربه کرد اما هرگز هزاره‌گرایی و هویت قومی را مبنای اندیشه، کردار و رفتارش قرار نداد.

او که خود از بازماندگان قتل عام ارزگان بود و با تمام وجود طعم تلخ تحقیر و تبعیض را چشید اما عدالت را برای همه ستم‌دیدگان و تحقیرشدگان می‌خواست و کرامت انسانی را هویت همگانی و رسمی در جامعه می‌دانست. او به شدت از تجزیه انسان به هویت قومی متنفر بود و به همین خاطر به عنوان یک متفکر عقل‌گرا و اومانیست، سیاستِ هویت قومی را نقد کرد و تحقق جامعه انسانی و شهروندی را در مرحله اول منوط به پذیرش واقعیت دردناک سیاستِ هویت و در مرحله بعد مبارزه برای محو آن می‌دانست.

می‌توان گفت او هم الگوی ریاضت فکری برای اهل علم و اندیشه و هم الگوی تساهل و گفت‌وگو به عنوان عقلانی‌ترین و انسانی‌ترین الگوی روابط سیاسی و تعامل اجتماعی بود. همین عمقِ اندیشه، تعهد اخلاقی و صداقت سیاسی و اجتماعی از او چهرهٔ پیشتاز از زمان‌اش ساخته بود که در نهایت باعث تنهایی‌اش هم شد.

از آن جایی که استاد زهما در جلسات کمیته تدارکات (کمیته تدارکات سلسله جلسات روشن‌فکران از قبیل مرحوم غبار، روحی و استاد زهما و فعالین سیاسی از قبیل تره‌کی، امین وو.. بود که از میان آن‌ها مرحوم غبار و استاد زهما با تشکیل یک حزب مارکسیستی – انقلابی مخالفت می‌کند و راه آن‌ها از هم جدا می‌شوند)

مخالف تأسیس حزب مبتنی بر ایدئولوژی مارکسیسم – لنینیسیم شوروی بود و تأسیس حزب انقلابی برای تصرف قدرت مرکزی، با تقلید کورکورانه از سوسیالیسم شوروی سابق را نه تنها ناسازگار با واقعیت جامعه افغانستان می‌دانست بلکه آن را یک قرائت مبتدل ، سطحی، جبرگرا، دگماتیک از فلسفه عمیق و انسانی مارکس و فاقد پشتوانه فکری، اخلاقی و فلسفی می‌دانست، از این‌رو مورد خشم و کین توزی مؤسسین حزب دموکراتیک خلق و به‌ویژه تره‌کی و هم‌دستان وی قرار گرفته و استاد را در زندان به صورت بی‌رحمانه شکنجه و تحقیر می‌کند. استاد زهما پس از آزادی از زندان دوباره در آکادمی علوم به کار گماشته می‌شود.



گفت‌وگوکننده:

محمد احمدی

با استاد زهما چه‌گونه آشنا شدید؟ م‌هرین: پیش از آغاز گفت‌وگو، می‌خواهم صمیمانه‌ترین احترام خویش را پس از وفات زنده‌یاد استاد زهما به‌یاد ایشان ابراز بدارم. همچنان سیاس‌گزار لطف شما دوستان «هفته‌نامهٔ جادهٔ ابریشم» هستم که با طرح این گفت‌وگو، بار دیگر فشردهٔ برداشت‌ها را در حول مهم‌ترین مسائل چند دههٔ پسین کشور فراز آورده و با آن‌ها زندگی قلمی - فکری استاد زهما را در محک سنجش می‌گذارید.

در جواب سوال شما باید عرض کنم، تا آن‌جا که به یاد می‌آورم، نخست با نام ایشان، از طریق کتاب «مقالات اجتماعی و فلسفی» آشنا شدم. آشنایی پسان‌تر این بود که «تاریخ ادبیات افغانستان» را که پنج استاد به شمول زنده‌یاد زهما نوشته بودند، ورق‌گردانی کردم. مطالعهٔ تاریخ روابط سیاسی افغانستان از زمان امیرعبدالرحمان خان تا استقلال و ترجمه‌هایی که از چند کتاب «بارتوله» ارائه داده است، به دامنهٔ آشنایی‌ام افزود.

یک «آشنایی» مغلوط و ناشی از قصه‌های کوچک‌ده از این زبان به زبان‌های دیگران و کتاب‌های پروپاگنداجی‌ها، هم‌گویایی نقش ایشان در تأسیس حزب دموکراتیک خلق افغانستان بود، آشنایی نادرستی که هنگام بازنگری‌هایم در حوزهٔ تاریخ دههٔ ۳۰ و ۴۰ خورشیدی، تجدید نظر و اصلاح شد. با گذشت زمان، هنگامی که به مشغولیت‌هایم در حوزهٔ تاریخ افزوده شد، مطالعهٔ مقالات و آثار چند تن از نخبه‌گان و نام‌آوران، از جمله زنده‌یاد «کریم نژیبی» و علی‌محمد زهما زمینهٔ آشنایی درست و داشتن تصویر سالم و رسا را از آنان فراهم آورد.

با دیدار حضوری در منزل ما در هامبورگ در سال ۱۹۹۲ میلادی و مطالعهٔ کتاب‌ها و مقالاتی که در طی سال‌های بعدتر انتشار یافت، با شخصیتی آشنا شدم که هر چند کم‌سخنی و خاموشی اختیار نموده بود، اما به پیمانهٔ بسیار در زمینهٔ خردگستری در افغانستان سهم برارنده داشت.

پس از بازگشت استاد از هامبورگ به وین، با هم مکاتبه نمودیم. به طور مثال وقتی که روی قتل‌های سیاسی کار می‌نمودم؛ اعدام علی‌رضا خان، محافظ امیر حبیب‌الله خان به دستور امیر امان‌الله خان مرا مصروف نموده و دغدغهٔ خاطرم بود. برای استاد نامه نوشتم. در پاسخ ایشان، نکات بسیار آموزنده و سزاوار [درج شده است] برای کسی [مثل من] که تازه

گام‌های نخستین را در زمینهٔ بازنگری رویدادها برمی‌داشت. (این نامه را خدمت شما پیوست می‌نمایم) هنگام دیدار دیگری در مرگ زنده‌یاد داکتر عین‌علی بنیاد در برلین، از وقت استفاده نموده، باز هم دربارهٔ علی‌رضا خان و امان‌الله خان از صحبت ایشان بهره بردم. شایان یادآوری است که شاید برخی چنین پندارند که استاد زهما در خارج خاموشی اختیار نمود، اما در نظر آوریم که او با انتشار فرآورده‌های فکری و قلمی خویش به قدر کافی سخن گفته است. اگر بعضی وقت‌ها، مصاحبه‌ها و پرسش‌هایی را با تبسم بدرقه می‌نمود، برداشت و آشنایی من می‌گوید که پیرمرد روزگار دیده، با چند جمله، نیازها را رفع نمی‌نمود. دیگران را به مطالعهٔ بیش‌تر فرا می‌خواند. آن بعدی خاموشی‌گزینی‌اش هم پیشینه داشت. نامش را در اوایل دههٔ ۸۰ میلادی در قطار هیأت تحریریهٔ مجله‌یی نوشته بودند، اما استاد هیچ مقاله و یا ترجمه‌یی در آن انتشار نداد. زیرا می‌دانست که آن‌چه را باید بگوید و بنویسد، مجال تحمل سیاسی و انتشار نیست و آن‌چه را حکومتی‌ها می‌خواستند او انجام نمی‌داد. اما از سوی دیگر زخم‌ها و دردهای تراکم نموده‌ای داشت که سعی می‌کرد آن‌ها را دقایقی با شعر ابراز نماید. از این‌راه نیز زمینهٔ آشنایی با آن دردهای از او مساعد می‌شد که زمان با تمام اندوه‌آفرینی بر شانه‌هایش می‌نشاند.

پیکر دست و پا بریده را مانم

بسمل زار خون‌تپیده را مانم

دی و پائیز هم‌نشین دلم

برگ پائیز دیده را مانم . . .

در نتیجه، من شخصیتی روشن‌گر و جسور و دردمندی را یافتم که از ناهنجاری‌ها و ناگواری‌های بی‌شمار جامعه درد کشیده و رنج برده است. آن برداشت و آشنایی خویش را در نبشتهٔ «استاد زهما، خاموش دانای خردگستر» انتشار دادم.

شما، زهما و نسل او را چه‌گونه ارزیابی می‌کنید؟ م‌هرین: استاد زهما از نگاه زمان به‌نسلی تعلق دارد که شاهد بیش‌ترین روی‌دادها و فعل و انفعالات در حیات سیاسی و اجتماعی بوده است. وقتی از این منظر به زندگی او و ۹۶ سال عمرش می‌نگریم، نسلی را به‌یاد می‌آوریم که نیاز به‌یودنگری دارد، اما روی‌دادهای تلخ، آن نسل را با تلخ‌کامی‌های بیش‌تر

درگیر و آشنا می‌سازد.

اما اگر فرازونشیب زندگی شخصی‌اش را در نظر آوریم، افزون بر کوله‌بار رنجی که بر دوش داشت، نماد سعی و تلاش انسان‌پروری و دانش‌دهی است.

چه‌گونه می‌توان میان نسل جدید و نسل گذشته پل ایجاد کرد؟
مهرین: نسل جدید جامعه به آشنایی و آگاهی از زیست اجتماعی، فرهنگی و اوضاع اقتصادی نسل‌های پیشین نیاز دارد. به ویژه حدود دو نَسلی که در بیش از صد سال پَسین زیسته‌اند، نیاز به ایجاد و عبور از پل آشنایی با افکار و کارکردهای نسل پیشین دارند. منظورم از آشنایی با زندگی مردم در کل و در سطوح مختلف و آشنایی با نخبه‌گان سیاسی و تاریخ‌ساز است. در واقع نسل جدید، بدون گذر از این پل یا جامعه شناسی تاریخی، نمی‌تواند پیشینهٔ جامعه، چه‌گونگی سیرتحول و عوامل شکل‌دهندهٔ سیمای کنونی و اجزای متشکلهٔ افغانستان را بشناسد. به شرط آن‌که با آشنایی‌های دروغین و معمول ارباب دروغ‌پرداز بگسلد وبا بازنگری انتقادی، زمینهٔ آشنایی سالم را در اختیار داشته باشد.

در پیوند با این موضوع است که از چند سال به این‌طرف، من به توبهٔ خودم سعی نموده‌ام، تصویر روشن از پیشینه‌ها و راه‌های آشنایی با آن را در نگارش تاریخ فراز بیاورم. بدون ارائهٔ تصویر درست، با نگارش تاریخ واقعی، نسل جدید، عبورگاهی به سوی آشنایی با ریشه‌ها و عوامل شکل‌دهندهٔ اوضاع و زمانهٔ کنونی ندارد.

اجازه دهید از نمونهٔ آشنایی یا ایجاد پل آشنایی با یکی از نمونه‌های تاریخی یاد کنم که تاریخ‌نگاری رسمی -حکومتی، مانع آشنایی با آن بوده است.

نمونهٔ بسیار بارز و شناخته‌شده، حکومت‌داری امیرعبدالرحمان خانی را داریم. او که در برابر مردم، رفتارمطلق‌العنانی، تبعیض‌ننگین قومی و مذهبی را پیشه نموده بود و پشتیبانی‌های نظامی بریتانیه را نیز با خود داشت، بسا از تعصبات و شرارت‌های مردم‌آزارانه و تبعیض‌آلود را چنان نهادینه نمود و یا گسترده‌تر وزُرف‌تر نمود که تا امروز، بخش وسیع از مردم از مصیبت آن رهایی ندارند.

نسلی که می‌خواهد مطابق نیازهای عصر و مطابق نیازهای مردم قدم بگذارد، بدون آشنایی با آن ساختار و بدون نقد و دور انداختن آن ابزار نكوهیده و منقور، نمی‌تواند صفت نسل جدید را با خود حمل کند.

شایان یادآوری است که متأسفانه به دلیل تداوم تاریخ معمول، رسمی - حکومتی و تداوم حکومت‌های شبه عبدالرحمان خانی، هنوز هم دست‌رسی شایسته و بایستهٔ نسل جدید، به بازنگری تاریخ جعل‌آمیز کم‌رنگ است. به نظر من، دریافت کارکردها و شناخت ارتباط میان اوضاع کنونی، نسل کنونی با اوضاع پیشینه به عهدهٔ تاریخ سالم و واقعی افغانستان است.

زهما یک روشن فکر هزاره بود، ما اطلاع داریم که او همواره از تعصب رنج برده است. به طور مثال، سال‌ها مقام پوهاند (پروفیسور)ی او را به بهانه‌های مختلف به تعویق انداختند؛ فکر می‌کنید که این تعصب ادامه دارد؟ آیا روشن‌فکران هزاره ضربه‌پذیر تر از روشن‌فکران اقوام دیگر اند؟
مهرین: بر بنیاد مطالعات تاریخ افغانستان با توجه به روایت اسناد و مدارک، مطالعهٔ گروه‌های مختلف تشکیل‌دهندهٔ افغانستان؛ هیچ تردیدی نمی‌ماند و یا برای من از مدت‌ها به این طرف جای گمان و تردیدی باقی نمانده است که گفته شود: در افغانستان تبعیض قومی، ملیتی در سطوح اقتصادی، سیاسی، اداری، فرهنگی و مذهبی اعمال شده است. مطالعهٔ دقیق و همراه با رعایت وجدان پژوهشی، از پژوهش‌گران حوزهٔ جامعه شناسی، تاریخ‌نگاری و عدالت‌جویی و ترقی‌خواهی، ابراز این حقیقت را مطالبه می‌نماید.

در این میان، پیش از پاسخ به پرسش مشخص شما در قبال ملیت هزاره و شخص زنده‌یاد استاد زهما، می‌خواهم باز هم از یک برداشت در برابر دغدغهٔ نخستین و پرسش‌های که در برابرم ایستاده بودند، کمک بگیرم. طی توجه به پیشینهٔ طبابت و طبیب‌های افغانستان از زمان پادشاهی محمدنادر شاه و صدارت محمدهاشم خان؛ بیش‌ترین داکتران طب و یا طبیب‌های افغانستان را از ملیت هزاره و یا دارنده‌گان مذهب شیعه یافتم. در کنار آن توجه نمودم که در وزارت دفاع، داخله، خارجه و . . . از دارنده‌گان مذهب تشیع و ملیت هزاره، خبری نیست. سال‌نامه‌ها را که نگریستم و اندک اندک به جمع‌آوری تاریخ شفاهی در این زمینه نیز مراجعه کردم، آن پرسش و چرایی موضوع پاسخ یافت. در این‌جا فقط می‌خواهم از زنده‌یاد داکتر صمدعلی خان حکمت نام ببرم. او اول نمره فارغ شده بود. طبق فیصلهٔ حکومت اول نمره‌ها تا چند درجهٔ دیگر روانهٔ تحصیل در رشتهٔ نظامی می‌شدند. اما او را در رشتهٔ نظامی نپذیرفتند. پس شخصیتی مانند زهما، چه‌گونه می‌توانست از آسیب‌رسانی سیاست تبعیض‌آمیز در امان بماند و رنج نبرد؟ در مورد ابعاد ستم رفته بر ملیت هزاره که هیچ جای تردید نیست، اما در پیوند با اوضاع کنونی موضوع شایان توجه بیش‌تر است. هنگامی که حل مسأله را در داشتن چند کرسی حکومتی وپهره‌مند شدن چند تن از پارهٔ امتیازها نپذیریم و ویژه‌گی‌ها و ابعاد آن را در سطوح مختلف اجتماعی نیز طرف توجه قرار بدهیم، هنگامی که حرکات بسیار مصلمانهٔ برتری‌جویی را نیز شناسایی بکنیم، آسیب‌پذیری را بهتر و بیش‌تر تشخیص می‌دهیم. وقتی تفاوت مذهبی و حضور تبعیض را در این زمینه نیز در نظر بگیریم، فرهنگ سیاسی پیشینهٔ عبدالرحمان خانی را و حضور اذیت‌بار و گم‌نشدهٔ آن را هم گواهی بدهیم، این نتیجه‌گیری حاصل می‌شود که در جامعهٔ متشکل از اقوام و ملیت‌های مختلف، وقتی برخی برتری‌جویی به ساختاری بچسبند که مشارکت قومی را نپذیرد، بلکه جامعه را در راستای تک‌قومی‌سازی سمت‌وسو بدهد، اقوام و ملیت‌های زیر ستم در کل و بنا بر دلایل یاد شده، هزاره‌ها و باالتبع روشن‌فکران آن را بیش‌تر در معرض فشار می‌نگریم.

در این پیوند، می‌خواهم موضوعی را صمیمانه و با صراحت مطرح نمایم که الزامی در کار نیست تا ما هزاره باشیم و از ستم‌های تاریخی و تبعیض‌های ستم‌آلود کنونی در افغانستان بنالیم. این وظیفهٔ وجدانی ازبیک، پشتون، تاجیک و . . . است که با رعایت فرهنگ هم‌زیستی، مخالف تبعیض، علیه تبعیض و برتری‌جویی و سیاست‌های منفور تحقیرآمیز سخن بگوید، بنویسد و عمل کند. این موضوع هم سزاوار یادآوری است که طرح و تحلیل مسائل ملی و قومی کشور ما نشان دادن افکار و اعمال به‌غایت شرارت‌آمیز و تبعیض‌آلود، نقد و سرزنش آن‌ها نباید پذیرندهٔ مهر مندرس قوم‌ستیزی و تفرقه‌افکنی تلقی شود.

همچنان که نگاه و رفتار عامیانه، مبنی بر این ادعا که در کشور ما همه برادر هستیم و تفرقه‌ای را نمی‌نگریم، اغفال‌کننده است.

گر بگویم که مرا با تو سر و کاری نیست

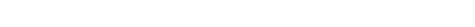
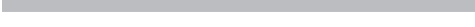
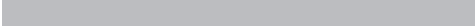
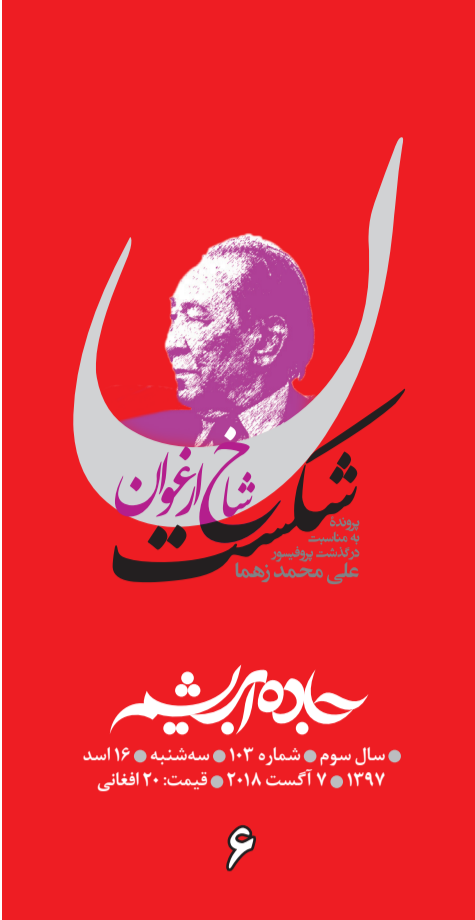
در و دیوار گواهی بدهند کاری است.

نقش سیاسی زهما را در دههٔ شصت میلادی چه‌گونه بررسی می‌کنید؟
مهرین: پیش از تهیه و تصویب قانون اساسی (۱۳۴۴ خورشیدی) برخی از شخصیت‌ها با آگاهی از احتمال پدیدآیی وضع جدید سیاسی، دیدارهای داشتند. شخصیتی مانند زنده‌یاد میر غلاممحمد غبار که دارندهٔ پیشینهٔ سیاسی بود و یا کسانی که نزدیکی خانوادگی یا علایق سیاسی با چهرهٔ شناخته شده و کارزماتیک مانند زنده‌یاد عبدالرحمان محمودی داشتند، همچنان افراد و اشخاص جوان کتاب‌خوان و علاقه‌مند مسائل سیاسی، گاه‌گاهی همدیگر را دیده و در حول این پرسش مرکزی که «چه باید کرد؟»، دیدارها و صحبت‌هایی را در آغاز به صورت نامنظم شروع کردند. استاد زهما به عنوان فردی که دلش برای مردم می‌تپید و به دلیل علاقه‌مندی به مسائل کشور یکی از علاقه‌مندان و شرکت‌کننده‌گان در جلسات نخستین است. مزیت دیگری که او از آن بهره‌مند بود، این است که زبان انگلیسی، فارسی و پشتو می‌دانست، تحصیلات عالی داشت و در ضمن آثار فلاسفهٔ نام‌دار و از جمله آثار مارکس را به زبان انگلیسی مطالعه نموده بود. پس چنان فردی که رنج و درد اجتماعی را بیش از دیگران می‌شناخت و آثار مبارزان مشهور را نیز مطالعه نموده بود، بیش‌تر به سوی حرکتی متمایل شد که تغییرآفرین باشد، پس زهما نیز با آتانی در حال صحبت و دید و بازدید بود که از تغییر اوضاع وطن صحبت می‌نمودند. اما هنگامی که جلسات ادامه یافت و افکار در سر داشتهٔ تعداد دیگر (که حزب دموکراتیک خلق افغانستان را بنا نهادند)، وضاحت یافت، زهما مانند غبار با آن‌ها مقاطعه کرده و در جلسات مشخصی که (ح. د. خ. ا) پیامد آن بود، حضور ندارد. شاید او نیز در پایان همان نشستی مقاطعهٔ خویش را در منزل غبار اعلان نموده است که غبار شوروی‌گرایی را نپذیرفته، اما طرف‌داران آن «ترند» منزل غبار را ترک می‌گویند ولی زهما در منزل او می‌ماند. برداشت من از انگیزهٔ گمست او با دیگران این است که دارندهٔ تمایل به نوعی از سوسیالیسم و دید چپ‌گرایانه بود، اما نسخه‌های قالبی مسکو را نپذیرفته بود. نیز از همان پایگاه با کسانی که نسخهٔ مائو و انقلاب چین را پذیرفته و شعلهٔ جاوید را انتشار دادند، نپیوسته بود.

این احتمال را نیز می‌توان پذیرا شد که شخصیتی بیش‌تر مشغول با کتاب، کار ترجمه و تدریس، وقتی مشاهده می‌کند که جریان‌های شعرباز، کمیت بیش‌تر جوانان را به دور نسخه‌های «ایدئولوژیک» مسکو و پکن، گرد آورده‌اند، حتا زمینهٔ همکاری را نمی‌دیده است. کارهای قلمی او که پیش‌تر انتشار یافته‌اند، با وضاحت از مرزبندی او با آن‌ها که یاد شدند، حاکی است.

استاد پیش‌تر، یعنی در سال ۱۳۳۹ طرح و آرزومندی خویش را نهادینه نموده بود. آن برداشت‌ها برای افغانستان نمی‌توانست زمینهٔ همکاری با کسانی را فراهم کند که در محدودهٔ شعارها و کاپی تجارب جعل‌آمیز سایر کشورها، جوانان را سمت‌وسو می‌دادند.

مدارک در دست داشته، نشان ما می‌دهند که برخی واقعاً از روشن‌گری و ایجاد تحول در شعور مردم به‌ویژه قشر حساس یا جوانان درس‌خوان، راهی را در پیش گرفتند که ذهن آن‌ها ظرفیت‌های پویایی و تحرک را فرا گیرد. تصور من این است که در پایان دههٔ ۳۰ خورشیدی جلوه‌های چنین مرزبندی‌ها روشن بوده است. یکی از مدارک گواه در این زمینه، کتاب مقالات اجتماعی و فلسفی استاد زهما است که پیش‌تر از آن یاد نمودیم. اشارات وی در زمانهٔ دیگر و با ادبیات مورد نیاز زمان و توجه‌یافته بر سایهٔ استبداد، پیوندهای را با ادبیات روشن‌گرانهٔ

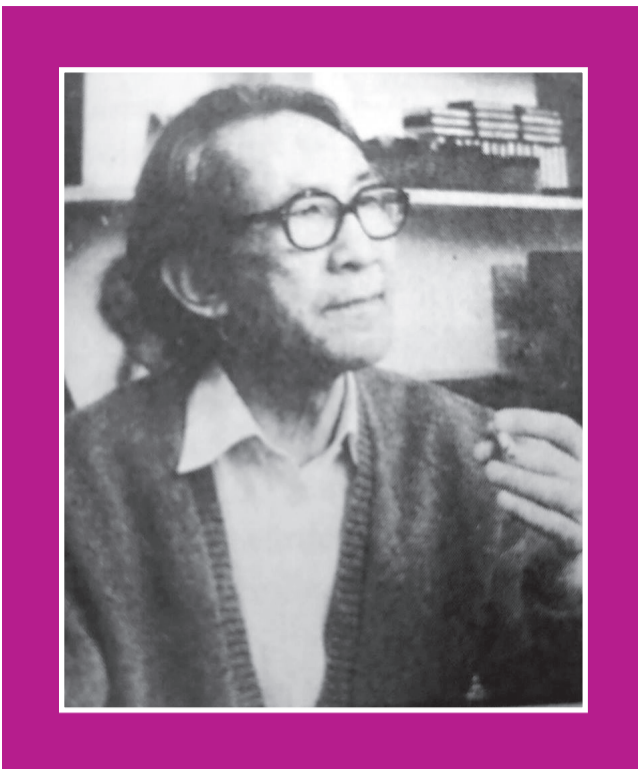




جاده بریش

● سال سوم ● شماره ۱۰۳ ● سه‌شنبه ۱۶ اسد
● ۱۳۹۷ ● ۷ اگست ۲۰۱۸ ● قیمت: ۲۰ افغانی

۷



اما آن چه را دقیق می‌دانم و این اطلاع خویش را در روز ۲۷ دلو سال ۱۳۵۸ خورشیدی حاصل نموده‌ام، این است که پس از رهایی ایشان از زندان پل چرخی، یک تن از اعضای «ساما» (سازمان آزادی بخش مردم افغانستان) شهید محمدعلی چند بار به دیدن استاد زهما رفته و در برابر پرسش‌های استاد از وضع سیاسی و کوشش‌های مبارزان معلومات داده است. شنیدم که وقتی از «مشى مستقل ملی» صحبت می‌شود، استاد رضایت‌مندی نشان می‌دهد. سرانجام عبدالمجید شهید، رهبر سازمان نیز به دیدن استاد رفت. استاد در ختم صحبت می‌گوید: «حالا صحتم خوب نیست، شکنجه زندان و آزار تکلیف شکر هم از من دست بردار نیستند، اما کاری خواهیم کرد.»

شهید محی‌الدین خان و منظور را که در کتاب مدارس طلبه معارف دنبال می‌کرد، ایجاد می‌کند. استاد زهما، در سال ۱۳۳۹ خورشیدی در آغاز، جملاتی را در کتاب مقالات اجتماعی و فلسفی از دایره‌المعارف علوم اجتماعی می‌آورد که هزار بار سزاوار تحسین است. دلیل تحسین را نیز می‌گویم. بنگریم: «برای این که جامعه منظم و شگوفای را سازمان بخشید، بایست زعماء، شعرا و هنرمندانی داشت که تامل را از مفهوم ارزش‌های جدید آگاه سازند. آن وقت علمای اقتصاد، انجینران و تکنیکدان‌های را به کار جامعه گماشت که آن ارزش‌ها را در معیارهای معین و مشخص به کار بندند.» آوردن این سخنان آن‌هم به صورت برجسته و گزینش آن در یکی از نخستین صفحات کتاب حتا اگر هیچ توضیح شخص استاد زهما را نداشته باشد به این برداشت صحت می‌گذارد که حاصل پیامی است به دست اندرکاران امور حکومتی و قشری که خود را برای مبارزه آماده می‌کنند و آتانی که باید با ذهن روشن آماده شوند. این روشن گری آن‌ها را بر مبنای دید انتقادی نیز آماده می‌سازد. به ویژه آن‌جا که یک بُعد این پیام محکومیت حکومتی را با خود دارد که در خلال چند دهه از حاکمیت خویش، زعماء، شعرا و دانایان جامعه را به بند کشید و اعدام کرد. درحالی که وجود مبارک آن‌ها برای افغانستان بسیار غنیمت بود. خواننده و آن هم در سال ۱۳۳۹ بلادرنگ حواسش به سوی این پیام نهفته و هنرمندانه و در عین حال خطرپذیرانه معطوف می‌شود. بُعد دیگر آن پیام، توجه به ارزش‌های جدید است و تأکید بر آگاه‌سازی و آگاه شدن. ارزش‌های جدید که به آن در کتاب مقالات اجتماعی و سیاسی در سال پایانی دهه ۳۰ خورشیدی اشاره شده است، توجه به کرامت انسانی، به حقوق و وجایب مردم و حکومت‌ها، رعایت قانون و... نقش فرهنگ در اجتماع و تحولات آن را در بر می‌گیرد. از همین رو همه محتوای کتاب بر محور اندیشیدن و فراگیری آن‌ها قرار دارد. استاد زهما، هنگامی که سیر افکار و اندیشه‌های متفکران را در زمینه‌های اجتماعی و فلسفی می‌آورد، عملاً توضیح می‌دهد که از کسانی نبوده و نیست که در بند اندیشه‌های چند شخصیت اندیشمند و یا بُت‌های مود روز قرار بگیرد. با وسعت نظر مخاطبین خویش را به جهان تفکر رهنمون می‌شود، نه بردن آن‌ها در دایره‌های تنگی که فرار از آن مهر ارتداد را بر جبین بخورد.

از مخاطبین نبشته ایشان گفتیم، ببینیم که آن‌ها چه کسانی اند. در این جا به آوردن بخشی از سخنان ایشان بسنده می‌نماییم که عصاره منظور است: «این سلسله مقالات به صورت عموم برای آن تدوین گردید تا شعور محصلان و محصلات را در موضوع پدیده‌های جامعه زنده سازد و یا لاقلاً ایشان را متوجه روابط اجتماعی و فرهنگی نموده در عین زمان نسبت به مؤسسات اجتماعی و ثقافتی، فکر انتقادی را در آن‌ها بپروراند.

چرا؟ برای این که وجدان و افکار آدمیان ساخته و بافته آن شرایط اجتماعی است که در آن زندگی می‌کند؛ روشن‌فکری هر شخص چه دانش‌مند، چه عامی، چه انجینر و هنرمند، چه دهقان و چه پیشه‌ور؛ از خصوصیات اجتماعی و طبقاتی به اشکال و درجات متنوع و مختلف متأثر می‌گردد. چون گریز از نفوذ جامعه امکان ندارد، پس شایسته و ارزنده است تا محصل نه تنها از پدیده‌های جامعه و فرهنگ به صورت مجزا و علیحده آگاهی داشته باشد، بلکه عوامل و شرایط اجتماعی و مناسبات آن را «با زندگی روینده و جان‌دار» بداند و سپس در پرتو بدست‌یاری این اصل چنان قدرت و توانایی یابد تا واقعیت و مسائل اجتماعی را از نگاه واقع‌بینی ارزیابی کند.»

۱۰ اسد ۱۳۳۹ خورشیدی

بر بنیاد این مدارک در دست داشته، استاد زهما نمی‌توانست با آتانی کنار بیاید که پسان‌تر «ا. د. خ. ا.» بنا نهادند. حالا که بیش از نیم سده از آن زمان گذشته است، وقتی بررسی‌کننده ادبیات سیاسی تمام آثار شعربازان بیگانه‌گرا را جمع کند، کتاب‌ها و سخنرانی‌های رهبران آن‌ها را در یک‌سو و تألیفات استاد زهما را در برابر آن‌ها بگذارد، متوجه تفاوت‌ها می‌شود.

اکنون که نتایج خون‌بار حاکمیت «ح. د. خ. ا.» در روی برگ‌های تاریخ مردم‌آزاری‌ها و بیگانه‌پروری‌ها، رنگینی دارد، می‌توانم بگویم که برداشت و صدای زهما در آن سال‌های ۱۹۶۰ که شما یاد کردید، نادیده و ناشنیده ماند. و این هم از عجایب روزگار اسف‌بار افغانستان است که نه پیوستن زهما به آن نهاد و وفادار ماندنش با موضع مستقل، سبب آن شد که رنج زندان و شکنجه را نیز نصیب شود!

امید است دوستان مطلع مانند نویسنده ارجمند رهنورد زریاب از آن ایامی که استاد زهما در زندان پل چرخی سپری نمود، صحبت نمایند.

با کدام چهره‌های سیاسی و فرهنگی عصر خود در ارتباط بود؟ مه‌رین: شاید این پرسش را دست‌رسی به خاطرات زندگی استاد زهما و یا نزدیکان خانواده ایشان دقیق‌تر پاسخ بگویند. تا جایی که من شنیده‌ام روابط بیش‌تر را با چهره‌های مطرح اکادمیک و برخی شاعران و نویسندگان داشت. افراد سیاسی او را بارها دیده‌اند، اما در جذب چنان چهره تأثیر گذار توفیقی نداشته‌اند.

اما آن چه را دقیق می‌دانم و این اطلاع خویش را در روز ۲۷ دلو سال ۱۳۵۸ خورشیدی حاصل نموده‌ام، این است که پس از رهایی ایشان از زندان پل چرخی، یک تن از اعضای «ساما» (سازمان آزادی بخش مردم افغانستان) شهید محمدعلی چند بار به دیدن استاد زهما رفته و در برابر پرسش‌های استاد از وضع سیاسی و کوشش‌های مبارزان معلومات داده است. شنیدم که وقتی از «مشى مستقل ملی» صحبت می‌شود، استاد رضایت‌مندی نشان می‌دهد. سرانجام عبدالمجید شهید، رهبر سازمان نیز به دیدن استاد رفت. استاد در ختم صحبت می‌گوید: «حالا صحتم خوب نیست، شکنجه زندان و آزار تکلیف شکر هم از من دست بردار نیستند، اما کاری خواهیم کرد.»

جای دارد که انگیزه شنیدن آن دیدار را از راوی بیاورم: در آن روز (۲۷ دلو)، سخن از زندان پل چرخی و زندانیان، شهدا و رهایی‌یافته‌گان در میان آمد. از آزارهای «اکسا» و «کام». من در خلال شرح شنیده‌گی‌ها، از دیداری گفتم که ژورنالیست گران قدری پیش از رهایی زندانیان، به منظور تهیه یک گزارش برای آژانس باختر، به زندان پل چرخی رفته و استاد زهما را نیز دیده بود. متعاقب آن، صحبت فشرده دیدار با استاد زهما که در بالا یاد نمودم مطرح شد.

رابطه او با جریان‌های سیاسی چپ در افغانستان چه گونه بوده است؟ مه‌رین: گرچه پیش‌تر از سطح تماس‌های استاد با افراد سیاسی گوناگون چپ صحبت شد، اما من در خلال جمع‌آوری مواد و اسناد برای تاریخچه سازمان‌ها و احزاب و یا برای بررسی زندان‌ها و... جایی به ارتباط ارگانیک، داشتن عضویت و یا همکاری فعال استاد با نهاد‌های گوناگون چپ برنخورده‌ام. سندی را دیدم که بازپرس‌ها یا مستنطقین «خاد» در زمان بیرک کارمل از یک زندانی، جویای معلومات در باره سه تن و ارتباط آن‌ها می‌شوند که عبارت اند از: علی محمد زهما، لطیف پیروز و محمدابراهیم بابری. زندانی می‌نویسد که از ارتباط آن‌ها اطلاعی ندارم. آن پرسش از زندانی در واقع حاکی از دغدغه خاطر خاد در رابطه با استاد زهما نیز بود. اما تردیدی ندارم که استاد زهما با شعله جاوید و یا سازمان رهبری آن، سازمان جوانان مترقی، دارنده ارتباط سیاسی نبود.

چرا استاد زهما آواره شد؟ مه‌رین: با طرح این پرسش شما، چهره محجوب، اندوه‌بار و بیش‌تر خاموش انسان با همت والایی را درنظر می‌آورم که مانند بسا آرزومندان بهزیستی مردم و بهبودخواهی وطن، اوضاع ناگوار و طاقت‌سوز او را وادار به ترک وطن نمود. عامل آواره شدن او سزاوار بازشناسی بسیار است. حافظه تاریخ با وضاحت سخن می‌گوید که استاد زهما نیز نمی‌توانست با آن اوضاع حاکم سیاسی کنار بیاید. رنج زندان و غریدن‌های عنصر بی‌رحمی مانند اسدالله سروری را پیش‌تر دیده بود. با تهاجم شوروی هر چند با حکومت دست‌نشانده همکاری نکرد، اما می‌توان درد سپری نمودن آن چند سال زندگی آن انسان عزیز و با همت را به ویژه که مرض شکر نیز او را آرام نمی‌گذاشت، دریافت. پس یگانه راه تن دادن به آواره‌گی بود. آواره‌گی هم با تمام ابعاد آزار دهنده‌اش.



مترجمی که ترجمه نشد

گفت‌وگو با عبدالقیوم قویم

استاد دانشکده ادبیات دانشگاه کابل درمورد علی محمد زهما

اشاره:

عبدالقیوم قویم از سال‌های ۱۳۳۹ الی ۱۳۴۲ دانشجوی علمیمحمد زهما در دانشکده ادبیات دانشگاه بود. هرچند رابطهٔ استاد و شاگرد تبدیل به دوستی نشد و تا آخر ادمه پیدا نکرد، اما آقای قویم ناگفته‌های زیادی از دوران دانشجویی در مورد استادش علمیمحمد زهما دارد. آنچه در متن گفت‌وگو می‌خوانید، خاطرات عبدالقیوم قویم از استاد زهما در دانشگاه کابل است.

جناب استاد عبدالقیوم قویم نهایت خرسندیم که با ما گفت‌وگو می‌کنید. به‌عنوان سوال نخست از خبر در گذشت زهما چه گونه اطلاع یافتید؟ قویم: متأسفانه خبر وفات استاد بزرگوار علی محمد زهما را چند روز پیش در فیس‌بوک خواندم، خیلی متأثر شدم و یک چیزی هم نوشتم.

کدام سال وارد دانشکده ادبیات دانشگاه کابل شدید؟ زهما چه تدریس می‌کرد، چه‌گونه استادی بود؟ قویم: در ارتباط سوال شما عرض کنم که من در سال ۱۳۳۹ه. خورشیدی به حیث دانش‌جو بعد از سپری کردن امتحان کانکور شامل دبیرتمنت زبان و ادبیات فارسی شدم که در آن وقت نام این دبیراتمت ادبیات و فلسفه بود. از جمله استادان که در آن سال‌ها از سال ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲ برای ما تدریس می‌کردند یکی هم پروفیسور علی‌محمد زهما بود، ایشان انسان دانشمند، مهربان، باکرتز و آگاه از مسایل سیاسی، اجتماعی، دانشی و فلسفی بود. اصل رشته کاری شان جامعه‌شناسی و تاریخ بود که در همین زمینه تحصیل کرده بودند و کارشناسی ارشد خود را از انگلستان گرفته بود و بعد سال‌های سال در دانشکده ادبیات و علوم بشری وقت به حیث استاد به تدریس مشغول شدند. کارهای که استاد زهما در عرصه جامعه‌شناسی به خصوص تاریخ انجام داده یکی از کارهای شان که خیلی با ارزش است کتاب آسیای مرکزی در قرن ۱۱ و ۱۲ نوشته بارتولد یکی از نویسنده‌های بسیار مشهور روسیه یا شوروی وقت بود که جناب زهما آن را ترجمه کردند.

همان‌گونه که اشاره کردید، زهما یک استاد آگاه و علاقه‌مند به مسایل نیز بود، از فعالیت‌های سیاسی استاد صحبت کنید. قویم: استاد زهما در مسایل سیاسی وقت هم شاغل بودند. به این معنا که با جریان‌های سیاسی وقت با بعضی از آن جریان‌ها که بعدا منجر به ایجاد حزب دموکراتیک خلق افغانستان شد با آنها همکاری بسیار نزدیک داشتند؛ پیش از تشکیل کنگرهٔ مؤسس در کمیته تدارکات استاد زهما، مرحوم غبار، صدیق روحی، خیبر و دیگران نقش بسیار به سزا داشتند. ولی ممکن است به سبب پاره‌ی از مسایل استاد زهما کار را در آن راستا دیگر ادامه نداد. یعنی یک دانشمند و آگاه علوم اجتماعی و سیاسی به حیث یک انسان غیر منسلک ولی علاقه‌مند به مسایل سیاسی خودش می‌نوشت و بحث‌هایی می‌کرد و آگاهی می‌داد و بسیاری از شاگردان که در دبیراتمنت دری شاگردان استاد زهما بودند، می‌دانستند که استاد زهما از لحاظ فکری در کدام سمت وسو متمایل هستند و روحیه ترقی‌خواهانه و پیش‌رفت در آروزی شان محسوس بود.

به کدام جریان‌های سیاسی علاقه‌مند بود؟ قویم: طور که پیش‌تر هم عرض کردم استاد زهما در کمیته تدارک یکی از جریان‌های سیاسی که بعدا منجر به تشکیل کنگره حزب دموکراتیک خلق افغانستان شد با غبار، صدیق روحی، خیبر به شمول افراد که بعدا رهبری حزب دموکراتیک خلق را به عهده داشتند همکاری می‌کردند. ولی استاد زهما بنا به بعضی ملاحظات و سلیقه‌یی که در میان اعضای کمیته به وجود آمد به هم کاری ادامه نداد.

از زهما و جایگاه او در دانشگاه کابل صحبت کنید. قویم: در دانشگاه کابل یک مضمون خاصی وجود داشت بنام ترجمه در دبیراتمنت زبان و ادبیات فارسی در سال‌های ۱۳۳۹ و ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۱ سه سال استاد زهما برای ما ترجمه را تدریس می‌کردند. مه یادم می‌آید که استاد زهما برای ما نمایشنامهٔ «هملت» اثر «شکسپیر» را ترجمه می‌کرد که بسیار مشکل بود. یک درامه یک داستان از شکسپیر انگلیسی حدود سه صد سال یا سه صد سال پیش از آن توسط شکسپیر آن درامه نوشته شده بود و بسیار موضوعات دقیق هم از لحاظ ترجمه رعایت می‌شد و هم از لحاظ دقایق که در ترجمه باید در نظر گرفته می‌شد از سوی استاد رعایت می‌شد. بعضی‌ها ترجمه تحت‌اللفظی می‌کنند یا بعضی‌ها مفهوم یک عبارت را می‌گیرند، باز خودشان کار می‌کنند ولی استاد زهما ترجمه را طوری می‌کرد که اگر ما می‌خواستیم در آینده انگلیسی را یاد بگیریم و توان ترجمه کردن را از زبان انگلیسی پیدا کنیم، چه رقم باید ترجمه کنیم که تا اصل همان موضوع را انعکاس بدهیم به نحوی که مفهوم اصلی نویسنده ضایع و خدشه‌دار نشود.

من خودم سال‌های بعد همین فیلم هملت را دیدم، بعد از این‌که از دانشگاه فارغ‌التحصیل شدم و یک مدتی برای تحصلات به لندن رفتم و آن‌جا تحصیل کردم در عرصهٔ مطالعات شرقی و اروپایی در دانشگاه لندن تحت نظر یک خانم بسیار دانشمند پروفیسور لمتن کار کردم و سند کارشناسی خود را از آن‌جا گرفتم در جریان همین سال‌های بعد من همان درامه یا نمایشنامه هملت را چندین بار دیدم یا فیلم آن را دیدم و بعد من درک کردم که چیزی را که استاد زهما در کلاس ترجمه و برای ما می‌گفتند، چه‌گونه بوده که ما بعدا می‌دیدیم چه‌قدر مطابقت داشت. به این سبب استاد زهما در هند تحقیق کرده بود. در قسمت کار ترجمه و تدریس مضمون ترجمه خیلی استاد با صلاحیتی بود.

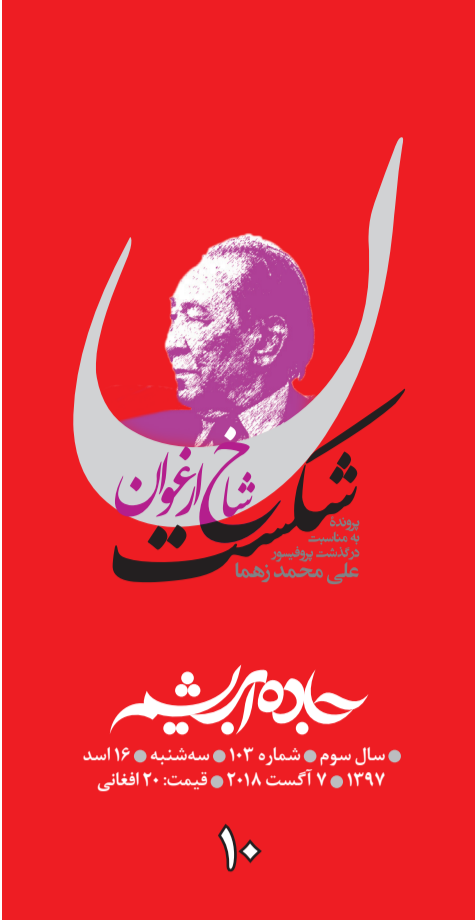
استاد زهما در کنار ترجمه خوب می‌نوشت. خط زیبا و کرکتر بسیار خوب داشت و برخوردش با دانش‌جویان کاملا صمیمانه و دوستانه بود. این‌طور نبود که در صنف طوری رفتار کند که هرچه خودش می‌گفت، باید دانش‌جویان آن را بی‌پذیرد. در همان زمان استاد زهما کوشش می‌کرد که مسایل شاگردمحوری را در محراتق توجه خود داشته باشد. برای دانش‌جویان فرصت می‌داد تا گه‌گاهی که در نحوهٔ کار، تدریس و ترجمه خود دارد اوره ابراز بکند. آثار شکسپیر جز نصاب تحصیلی ما بود. بدون آن استاد زهما در شناخت چهره‌های ادبی دنیا استاد با صلاحیتی بود که از داستان‌نویسان بزرگ اروپا و شوروی وقت آشنایی کامل داشت و از محققان منطقه و خصوصا ایران و هندستان و امثال این‌ها آشنایی کامل داشت. ولی درس‌های که در ترجمه می‌خواندیم جز کریکولم ما همین آثار شکسپیر بود.

در زمان زهما چه کسان دیگری در دانشگاه کابل تدریس می‌کردند؟ قویم: بلی از جمع استادان دیگری ما پرفیسور میرحسین شاه که فعلا در امریکا زندگی می‌کند سید طیب جواد سفیر قبیلی افغانستان در امریکا پسر ایشان است. آن‌ها تا درجهٔ ماستری در هندستان تحصیل کرده بودند که در دانشگاه کابل برای ما تاریخ و مسایل مربوط به جامعه‌شناسی را تدریس می‌کردند که دانشمند بسیار بزرگی بود. در غیر آن ما استادان دیگری داشتیم گرچند تحصلات دانشگاهی نداشتند، ولی در جمع دانش‌مندان بزرگ بودند، مثلا ملک‌الشعرا استاد بیتاب، غلام‌حسن مجددی و یک تعداد دانشمندان دیگر مثلا محمدنسیم نکهت سعیدی، علامه حبیبی، علی‌اکبر شهرستانی، محمدرحیم الهام، استاد خلیل‌الله خلیلی، این‌ها از استادان بسیار بلندمرتبه بودند که یقینا که جایگاه همه آن‌ها در دبیراتمنت دری ما خالی است و هرکدام این‌ها آثار فراوان در رابطه به زبان و ادبیات فارسی و فنون ادبی، آرایه‌های ادبی نظریه ادبی، نقد ادبی و این چیزها نوشتند که آثار شان فعلا مورد استفاده است و ما شاگردان همهٔ این‌ها بودیم و حتا همکار علمی شان بودیم.

وضعیت امروز دانشگاه کابل را با آن روز چه‌گونه ارزیابی می‌کنید: در دانشگاه امروز کابل دانشمندی به پیمانۀ زهما داریم؟ قویم: خوب مقایسه امکان‌پذیر است ولی مقایسه کامل و شامل وجود ندارد به خاطر که وقتی ما آن زمان دانش‌جو دانشگا کابل بودیم تا حالا بیش از نیم قرن می‌گذرد و در طول همین نیم قرن البته در همه عرصه‌های علوم حتا در همه عرصه‌های ادبیات‌شناسی و نقد ادبی و نظریه ادبی تحولات و تغییراتی در مقیاس جهانی به وجود آمده است. درست است که استادان نیم قرن پیش ما استادان نخبه و برانزده بودند ولی امروز نظر به شرایط موجود نظر به این‌که دنیا به یک دهکده مبدل شده است و حالا مساله معرفت و تکنولوژی که در عصر امروز وجود دارد، در پنجاه سال پیش نبود. مثلا استادان



گفت‌وگواسماعیل رویان



پنجاه سال پیش کمپیوتر یاد نداشت. خوب بودند استادان غیر از استاد زهما مثلا استاد عبدالاحمد جاوید که دکترای خود را از تهران گرفته بود و به زبان انگلسی خوب مسلط بود و استاد برازنده بود که آن‌ها نسبت به استاد بیتاب و غلام‌حسن مجددی معاصرتر بودند ولی به هر حال آن‌ها را مقایسه کردن با استادان امروز دشوار است. میشه مقایسه بکنیم ولی دشوار است نظر به بعد آفرینشی و دانشی که در این دو مقطه زمانی وجود داشت. این مقایسه کمی دشوار است ولی غیر ممکن هم نیست، اما دشوار است چرا هر دوره از خود مشخصاتی دارد.

مه باز هم عاجزانه عرض می‌کنم که مقایسه کردن این‌ها برتری دادن این‌ها نسبت به استادان گذشته یا ناتوان بودن استادان موجود نسبت، به استادان گذشته یک کمی مشکل است و اگر ما کدام نظر قاطع در این راستا ارایه بکنیم، می‌شود که یک نوع راه بی‌انصافی را تعقیب بکنیم خوب است که همین مقاطع مختلف را در محدوه خود شان مقایسه و مطالعه کنیم. هر دوره نظر به همان دست‌آوردهای علمی که داشت مطالعه بکنیم ما در واقع میراث‌خوران استادان دانشگاه گذشته هستیم. در جمع استادان گذشته مرحوم استاد زهما و میر حسین‌شاه، جناب استاد جاوید، جناب استاد نکهت سعیدی، جناب استاد الهام و این‌ها زبان انگلیسی را بسیار خوب می‌دانستند. به خاطر که در امریکا و انگلستان تحصیل کرده بودند و اندکی بعد از آن‌ها یادش بخیر استاد سرور همایون که یک شخصیت بزرگی است هرکدام از این‌ها جایگاه خودش را دارد.

رتبه علمی زهما چه بود و گفته می‌شد که رتبه پوهاندی او را مدتی برایش ندادند آیا با زهما به‌عنوان یک استاد هزاره در دانشگاه کابل برخورد قومی صورت گرفته است؟ قویم: من در مورد استاد زهما بگویم که هیچ گاهی گرایش یک جانبیه نداشته و ما احساس نکردیم. در مدت سه تا چهار سال که ما دانش‌جوی استاد زهما بودیم و بعد همکاری بودیم ما احساس نکردیم که یک قوم را نسبت به قوم دیگر ترجیح بدهد و هیچ‌گاهی استاد زهما نسبت به قوم و مذهب ما گپ نزده است و در دانشگاه کابل از او چیزی را نشنیدیم. ولی این‌که چرا رتبه پوهنوالی ایشان به پوهاندی را ارتقا ندادند و بعدا ارتقا کردند، متأسفانه من در این راستا چندان چیزی نمی‌دانم. به هر حال آن‌ها پوهاند شده بودند و رفته بودند به اکادمی علوم افغانستان مدت در اکادمی علوم کشور به حیث مشاور اجرای وظیفه می‌کردند. زهما نه تنها استاد دانشگاه کابل بود بلکه در اکادمی علوم هم مدت‌ها کار کردند. مه یادم می‌آید که چند روز قبل یک سمیناری بود راجع به بدخشان در گستره فرهنگ و تاریخ. در آن‌جا یک کسی که ریاست جلسه روز دوم را داشتند، بسیار باتاسف از وفات استاد زهما یادآوری کردند که استاد زهما یکی از همکاران خوب ما در اکادمی علوم در اتریش در گذشته است.

یکی از خاطرات خوبی که با استاد زهما دارید صحبت کنید. قویم: یکی از خاطرات خوبم همین است که مه از دبیراتمنت دری در پانزده جدی ۱۳۴۲ فارغ‌التحصل شدم و آن زمان دبیراتمنت‌ها وجود نداشت. جلسه عمومی استادان دایر می‌شد قرار شد که یک استاد در دبیراتمنت دری از همین دوره که ما فارغ شده بودیم انتخاب شود. در شانزده جدی یعنی روز بعد همین جلسه استادان دایر شد و من به حیث عضو کادر علمی در جلسه عمومی استادان تصویب شدم که باید به حیث عضو جدیدی کدر علمی در دبیراتمنت دری باید توظیف شوم. چندین نفر همراهیم مخالفت می‌کرد که بردن نام آن‌ها درست نیست ولی یگانه کسی که از من دفاع می‌کرد مرحوم استاد علی‌محمد زهما بود و بعدا در قبال دفاع از این‌ها جناب مرحوم استاد نکهت سعیدی که در امریکا وفات یافتند، اگر مجادلات همین دو شخصیت نمی‌بود مه هیچ وقت به حیث عضو کادر علمی در دبیراتمنت ادبیات دری مقرر شده نمی‌توانستم با وصف این‌که اول نمره هم بودم و معیار نمراتم بسیار بالا بود، یک فرزندى بودم از کوه‌پایه‌های افغانستان از ولایت تخار از دوردست‌ترین نقطه ولایت تخار به اصطلاح شهر چاه‌آب که نزدیک به دریای آمو است. از آن‌جا بودم. هیچ وسیله و واسطه و شناخت هم نداشتم. تنها لیاقت و زحمت‌کشی داشتم. استاد زهما بنابر همین ملاحظات و نکهت سعیدی از من دفاع کردند و مه مقرر شدم. از این‌ خاطر بزرگ‌تر ندارم و ما همیشه به خانه استاد زهما در گردنهٔ باغ بالا می‌رفتیم. روبه‌روی ایستگاه نل‌خانهٔ شان بود که می‌رفتیم بسیار عزت می‌کردند کتابخانه شان می‌دیدم و برای ما رهنمایی می‌کردند، توصیه می‌کردند و دل‌داری می‌دادند.



شوک ش ارغون
پرونده
به مناسبت
درگذشت پروفسور
علی محمد زهما

جایزه ایشید

● سال سوم ● شماره ۱۰۳ ● سه‌شنبه ۱۶ اسد
● ۱۳۹۷ ● ۷ اگست ۲۰۱۸ ● قیمت: ۲۰ افغانی

۱۱

زهما متفکر هومان‌نست بود

شنبه شب، چهاردهم جولای، در شهر بُن وقتی از کار به اتاقم برگشتم، بعد از گذشت مدت زیادی، پیام دوستانه و کوتاهی از دوستم دولتیار دریافتم. او که تا آخرین روز زندگی استاد در ویانا این خوش‌قسمتی را داشت که در تماس نزدیک با آن شادروان باشد، از خبر درگذشت‌اش ذکر نکرده بود. اندکی بعدتر از این خبر غم‌ین‌آگاه شدم. در تنهایی با اندوه به‌خودم گفتم: آه، استاد هم درگذشت! اندوهم را در فیسبوک با این جملات بیان کردم:

زهما، استاد استادان درگذشت
استاد زهماً به ابدیت پیوست! درگذشت استاد بدون شک برای همهٔ دوستان و آشنایان فرهنگ و تاریخ معاصر افغانستان یک ضایعهٔ جبران‌ناپذیر است. چند نسل از فرهنگیان و دانش‌وران این مرز و بوم، در دانشگاه پای درس‌های او نشستند و از سرچشمهٔ دانش او بهره‌گرفتند. چند تنی از مردان علم و دانش در این مرز و بوم زیسته‌اند که شخصیت، شهرت و نام‌نیک‌شان مرزها و تنگناهای تعلقات گروهی و قومی را در نوردید. بی‌شک زهما یکی از آن چهره‌های شاخص بود. به دوستم دهقان، برادر و خواهران عزیزش و همه دوستان تسلیت می‌گویم.

هنوز خیلی زود است که نسل جنگ‌های چهل ساله افغانستان به درستی شادروان علی محمد زهما را به عنوان متفکری که آثار و دستاوردهای فکری‌اش، علوم تاریخی، فلسفی، جامعه‌شناسی، علوم تربیتی و ادبیات را احتوا می‌کند و نیز به عنوان یک مترجم پرکار و توانا بشناسد و ارزش و نقش بی‌ظنیر او را در تاریخ فرهنگ این کشور بعد از نیمه قرن بیستم درک کند. گسست وحشتناک میان نسل امروزی و نسل استاد فقید، این شناسایی را مشکل می‌سازد، اما نه ناممکن.

این گسست میان گذشته و حال با آیندهٔ تاریک که با کودتای شوم هفت ثور (۱۹۷۹م/۱۹۵۷ ش) آغاز شد، با چهل سال جنگ و انارشسیسم ناشی از فقدان دولت مشخص می‌شود. با در نظر داشت این واقعیت تلخ، معرفی ابعاد فکری و شخصیت شادروان محمدعلی زهما، نیازمند وقت کافی و تلاش‌های خستگی‌ناپذیر و پی‌گیر، در قدم اول از جانب خانوادهٔ استاد، به خصوص فرزند ارشدش و دوستم دهقان و بعد همهٔ وارثان فکری و معنوی آن بزرگوار است.

من در این‌جا، در این مختصر سعی می‌کنم تا یک بار دیگر با تأکید هرچه بیشتر در مورد یک سوء فهم، روشنی ببندم، این اتهام نابه‌جا که زهما یکی از موسسین «حزب دموکراتیک خلق افغانستان» بوده است!

من در بیان کوتاهی بعد از مراسم خاک‌سپاری شادروان زهما، به روز دوشنبهٔ گذشته در ویانا به این مورد اشاره کرده بودم. این سوء فهم سرسخت که در بعضی از واکنش‌ها و بیان همدردی، بعد از خبر درگذشت او در شبکهٔ اجتماعی فیسبوک انعکاس یافت، در زمان حیات استاد نیز شایع بود. به طور نمونه در «دانش‌نامهٔ آریانا» استاد زهما چنین معرفی شده است: «علی محمد زهما، یکی از نخستین فعالان حزب دموکراتیک خلق افغانستان بود که بعداً بنا به دلایلی از این حزب کناره گرفت» (!)

مهدی‌زاده کابلی، مدیر «دانش‌نامه آریانا»، بالا فاصله می‌افزاید: «به گفته‌ی پوهاند دست‌گیر پنج‌شمیری، زهما از جمله بنیان‌گذاران نخستین کمیته تدارک جمعیت خلق بود.»

این سوء فهم از کجا ناشی شده است؟ نخست باید گفت که اشتباهاتی از نوع نویسندهٔ مقاله «دانش‌نامه آریانا» و بعد تکرار آن توسط دیگران به هیچ وجه عمدی نیست، بلکه قسمی که جملات نقل شده نشان می‌دهد، ناشی از بی‌دقتی در تفاوت‌گذاری میان دو حادثهٔ جداگانه است: تشکیل «کمیته تدارک» و «کنگره مؤسس حزب دموکراتیک خلق افغانستان».

میان این دو واقعه دو سال فاصله است: جلسات «کمیته تدارک» در آغاز سال ۱۹۶۳ برگزار شد، در حالی که تشکیل «کنگره مؤسس حزب دموکراتیک خلق افغانستان» در سال ۱۹۶۵ صورت گرفت.

شادروان زهما بعد از شرکت در سه جلسه، «کمیته تدارک» را در همان سال ۱۹۶۳ ترک کرد و برای یک دور بورسیهٔ تحقیقی به سویدن سفر کرد. از جمله شادروان غبار نیز اندکی بعدتر این کمیته را ترک کرد.

به این ترتیب استاد زهما دو سال بعدتر در «کنگرهٔ مؤسس حزب دموکراتیک خلق افغانستان» حضور نداشت و اصلاً بعد از سهم‌گیری در چند جلسه «کمیته تدارک»، به هرگونه همکاری سیاسی با رهبران حزب نام‌نهاد دموکراتیک خلق افغانستان پایان داد.

تا جایی که من خبردارم، شاید هم این آخرین فعالیت استاد در یک جمع و محفل سیاسی بوده باشد که نباید آن را با وداع از سیاست یکی گرفت، زیرا اندیشمندی چون با سرگذشت و پیشینه‌های چندین نسل درد و رنج نمی‌توانست به سیاست و جامعه بی‌علاقه باشد.

این مختصر جای توضیح یک نکته مهم در مورد توهم‌زدایی استاد از مارکسیسم (نه اندیشه مارکسی) به خصوص از جریان‌های سیاسی آن روز در افغانستان نیست که از نظر من به احتمال قوی او در سفر دو ساله‌اش در چین (۱۹۷۲-۱۹۷۴) تجربه کرده بود.

به هر حال امیدوارم، هرچه زودتر این اتهام ناخوایسته و سوء فهم در مورد نسبت‌دادن ناروای استاد به «حزب دموکراتیک خلق افغانستان» رفع شود. این خیلی ناعادلانه و غیرمنصفانه است که شخصیت پاک‌ی مانند او را به نحوی به حزب که دامنش به خون هزاران هم‌وطن ما از همهٔ اقشار اجتماعی از جوانی گرفته، تا دهقان، کارگر، استاد، معلم، شاگرد، زمین‌دار، تاجر و همه گروه‌های سیاسی آلوده است، نسبت داد. نشانه‌ای از این جنایات را می‌توان تنها از فهرست نام‌های ۵۰۰۰ قربانی که چند سال پیش توسط یکی از جنایت‌کاران جنگی «حزب دموکراتیک خلق افغانستان» در هالند نشر شد، تصور کرد.

استاد زهما نیز خود شخصاً قربانی ترور رژیم حزب نام‌نهاد «دموکراتیک خلق» بود. او بعد از کودتای ثور زندانی و شکنجه شد و نیز نزدیک‌ترین دوستان، عزیزان و شاگردان‌اش، شکنجه و اعدام شدند. فرزندش دهقان زهما نیز در زمان حاکمیت شاخهٔ پرچم این حزب زندانی شد.

شرح پیامدهای این وحشت بر استاد «این زمان بگذار تا وقت دگر». در این‌جا باید فقط با اشاره‌ای بگذرم که این اندیشمند متفکر و پیش از آن از نظر تحقیق بسیار فعال و پرکار، از ضربه‌های روحی ناشی از ترور و وحشت رژیم «حزب دموکراتیک خلق افغانستان» بعد از رهایی از زندان و زندگی مهاجرت در اتریش جان سالم بدر نبرد.

در پایان یک بار دیگر تأکید کنم که شادروان استاد زهما در تمام دوران حیات‌اش، به هیچ گروه سیاسی تعلق نداشت، او قبل از همه یک متفکر انسان‌دوست بود. به امید آن که نسل کنونی با نشر دوبارهٔ آثار آن اندیشمند، بهتر با او آشنا شود.



هنوز خیلی زود است که نسل جنگ‌های چهل ساله افغانستان به درستی شادروان علی محمد زهما را به عنوان متفکری که آثار و دستاوردهای فکری‌اش، علوم تاریخی، فلسفی، جامعه‌شناسی، علوم تربیتی و ادبیات را احتوا می‌کند و نیز به عنوان یک مترجم پرکار و توانا بشناسد و ارزش و نقش بی‌ظنیر او را در تاریخ فرهنگ این کشور بعد از نیمه قرن بیستم درک کند. گسست وحشتناک میان نسل امروزی و نسل استاد فقید، این شناسایی را مشکل می‌سازد، اما نه ناممکن.

این گسست میان گذشته و حال با آیندهٔ تاریک که با کودتای شوم هفت ثور (۱۹۷۹م/۱۹۵۷ ش) آغاز شد، با چهل سال جنگ و انارشسیسم ناشی از فقدان دولت مشخص می‌شود. با در نظر داشت این واقعیت تلخ، معرفی ابعاد فکری و شخصیت شادروان محمدعلی زهما، نیازمند وقت کافی و تلاش‌های خستگی‌ناپذیر و پی‌گیر، در قدم اول از جانب خانوادهٔ استاد، به خصوص فرزند ارشدش و دوستم دهقان و بعد همهٔ وارثان فکری و معنوی آن بزرگوار است.



یاد و نام اش در قلب آن‌-های که با او و قلم او آشنایی داشتند جاویدانه خواهد ماند. قسم که استاد خلیل الله خلیلی سروده است:
مرد نمیرد به مرگ مرگ از او نام جست
نام چو جاوید شد مردن اش آسان کجاست...

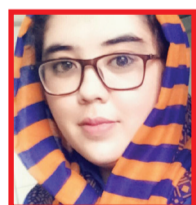
علمی از او استقبال شد و نه در جامعه کسی او را شناخت. زهما دو هفته پس از چاپ و رونمایی کتاب «سال‌های پر اغتشاش» چشم از جهان فروبست، قبرستان وین آرامگاه ابدی او شد. غروب غم‌انگیز یک استاد دانشگاه چقدر سنگین، درد آور، تکان دهنده و جان‌کاه است، اما

قبرستان وین؛ آرامگاه ابدی یک متفکر آواره

بخورد.

بدون شک نوشتن کتاب در مورد استاد زهما آن هم توسط نویسنده و فیلسوف صاحب نام اتریشی دلالت بر شخصیت با ارزش و مهم استاد علی محمد زهما می‌کند. او از چهره‌های برجسته‌ای تاریخی و علمی دهه پنجاه و شصت به حساب می‌آید که کارهای علمی فراوان انجام داده اند. زهما با نوشتن مقالات و زمین ترجمه‌های بی‌ظنیر و نوشتن در مورد نویسنده-های صاحب نام اروپایی چون روسو و ولتر در میان فرهنگیان نامی از خود به جا گذاشت. زیرا درد زهما درد آگاهی بود که می‌خواست «چراغ دانایی» در شب‌های تاریک جامعه افغانی بسوزند تا نسل فردا، آیندهٔ بهتر و روشن‌تری داشته باشند.

و اما با وجود زندگی پر بار علمی که زهما داشت در کشور خودش و در میان نسل امروز کمتر کسی پیدا می‌شود که با نام و آثار او آشنایی داشته باشد. هیچ‌گاهی شاهد برنامه‌های در مورد زهما و شخصیت فرهنگی او نبودیم؛ نه دولت و نه اهل قلم از او یادی کردند. او نویسنده فراموش شده و ترجمه نشده از دنیا رفت. حتی در زمان که در کابل بود، هیچ کسی درد زهما را درک نتوانست؛ نه در سیاست کسی او را تحمل نتوانست و نه در دانشگاه و مراکز



کجه منیره نایل

شاید یک ماه قبل بود که خبر نشر و رونمایی کتابی «هنوز هم سال‌های پر اغتشاش» نوشته «کریستیان ریدر» نویسنده و فیلسوف اتریشی را خواندم؛ ریدر در کتاب‌اش که به زبانی آلمانی نوشته شده در مورد زهما و خانواده‌اش می‌نویسد و قتل عام ارزگان و فرار بازماندگان او را به قندهار شرح می‌دهد؛ خانواده علی محمد زهما بیدادگری وحشیانه و جنایت و شکنجه و کشتار و آوارگی ارزگان را دیده بود. زهما این زخم و این درد را تا وقت مرگ در سینه داشت و مثل خون در شریان‌هایش جاری بود شاید سنگ قبر زهما نیز هزارگاهی در دنیای آوراگی به یاد آوارگان ارزگان تکان

سکوت سنگین

یک نویسنده



کتم محمد احمدی

رهنورد زریاب، دانشجویی علی محمد زهما در دانشکده ادبیات دانشگاه کابل بود. بعد از ختم دانشگاه رابطه زهما و زریاب در قالب دوستی و رفاقت ادامه پیدا می کند. در گذشت علی محمد زهما باعث شد تا خبری از رهنورد زریاب؛ داستان نویسنده نام آور کشور مان گرفته و در مورد درگذشت استادش با او گفت وگویی انجام دهیم.

هر شماره که از زریاب گرفتم خاموش بود ناچار به دامن یکی از دوستانش متوال شدم؛ او گفت که ساعت یازده بجه روز تلفون خود را روشن می کند و ساعت نه شب دوباره خاموش می کند، اما هیچ حال و هوای گفت وگو با رسانه ها را ندارد.

ساعت یازده بجه روز چهارشنبه به زریاب تماس گرفتم، زود جواب داد. من با معرفی و احوال پرسشی مختصر از درگذشت علی محمد زهما برایش گفتم؛ پشت تلفون آهی سردی کشید، گفت: ساعت یازده بجه روز جمعه برایم تماس بگر!

طبق وعده روز جمعه به وقت معین برایش زنگ زدم، زریاب بعد از احوال پرسشی گفت که ساعت چهار بجه پیشین برایم تماس بگر! کم روز به پان رسید، ساعت نزدیک های چهار می چرخید؛ قرار براین شد که اگر استاد زریاب برای گفت وگو حاضر شد من و دوست خوبم رضالعلی برای مصاحبه به خانه زریاب برویم. سرساعت چهار تماس گرفتم، برایم گفت که قلم بگر تا آدرس خانه را برایت بگویم:

مکرویان ۴
بلاک ۸
اپارتمان ۷۲

ساعت چهار و ده دقیقه از دفتر «هفته نامه جاده ابریشم» بیرون شدیم، دو شماره از ویژه نامه اسماعیل مبلغ را نیز با خود گرفتیم تا برای زریاب ببریم؛ او یکی از دوستان و آشنایان خوب مبلغ است و خاطرات زیادی از او درسیه دارد.

تکسی گرفتیم، از کارته سه به طرف دهمزنگ حرکت کردیم؛ دهمزنگ میدان خونین تاریخ است؛ زخم ها و رازهای زیادی در سینه دارد و قصه های زیادی برای گفتن... اما آن روز خاموش، تنها و دل گیر بود که جز بنه های سر به فلک کشیده اعلانات تجارتي چیزی دیگری به چشم نمی خورد. راستی سه لوحه کوچک با پایه های لرزان، رنگ آبی با نوشته های سرخ و سفید نیز در گوشه پارک دهمزنگ نصب بودند که روی آن ها چنین نوشته بودند:

میدان شهدای جنبش روشنایی
به یاد تظاهرات میلیونی «جنبش روشنایی» افتادم که روزگاری رساترین فریاد عدالت خواهی را از اطراف همین لوحه های لرزان و کوچک بلند کرد که پایه های کاخ استبداد از بیم و هراس می لرزید.

از دهمزنگ گذشتیم، داخل شهر هوا گرم و سرک ها خلوت بود، نه گدایی در کنار جاده ها به چشم می خورد و نه کودک دست فروشی مشغول کار بود. حتی فواره آب و کوچه اداره امور خلوت بود؛ هیچ کودکی در سایه دیوارهای ارگ خواب نبود تا لبخندی و تبسمی به دیوار سر به فلک کشیده ارگ بزند. وقتی آدم از کوچه اداره امور می گذرد نا خود آگاه به یاد شکر به تبسم می افتد، که «انقلاب تبسم» را در همین کوچه ثبت تاریخ کرد.

به مکرویان ۴ رسیدیم، از عابرین کنار جاده پرسیدیم که بلاک ۸ کجاست؟ کسی گفت که در مکرویان ۴ بلاک های نو و کهنه داریم؛ شما سوال کنید که خانه آشنای شما در بلاک های نو است یا کهنه؟

بلاک های جدید مکرویان چهار به احتمال دوران کرزی یا غنی ساخته شده اند؛ خیلی پر زرق و برق به نظر می رسیدند که آدم های غریب توان زندگی در آنجا را ندارند. اما بلاک های کهنه مکرویان چهار را شوروی ها در زمان حکومت چپی ها ساخته بودند؛ محکم، ساده و غریبانه؛ بیش از چهل سال می گذرد ولی قابلیت زندگی کردن را دارد. خانه جنرال عبدالقادر، فرمانده هوایی «کودتای هفت ثور» تا لحظه مرگ در مکرویان های کهنه زندگی کرد. فرزندان حسین نایل که یکی از نویسنده های نام آور کشور (عصر چپی ها) بود هم اکنون در بلاک های کهنه مکرویان چهار زندگی می کنند.

به زریاب تماس گرفتم که شما در بلاک های کهنه زندگی می کنید یا نو؟ گفت پیش بیاید من در بلاک های کهنه زندگی می کنم. فرهنگی های افغانی در چه وضعیتی اندوه ناک زندگی می کنند، اما پسران خلیلی، فهیم، ربانی، سیاف، دوستم، حکمتیار، عطا و محقق در کاخ های سر به فلک کشیده زندگی می کنند که چشم آدم را خیره می کند.

چندین کوچه پر خم و پیچ را پشت سرگذشتانیدیم، سر انجام رسیدیم به بلاک ۸ که بچه های خرد سال پیش بلاک باهم بازی می کردند از آنها پرسیدیم که خانه زریاب کجاست؟ کودکی پیش آمد گفت کاکا زریاب را می گوید؟ گفتیم آره! گفت از همان دروازه که رد شدید در طبقه ششم همان اپارتمان خانه کاکا زریاب است. (به یاد داستان «چار گرد قلا گشتم، پای زیب طلا یافتم» اثر از آقای زریاب افتادم که به راستی پیدا کردن خانه ایشان و نشستن پای سخنان حکیمانه او برای نسل من با ارزش تر از «پای زیب طلا» است.)

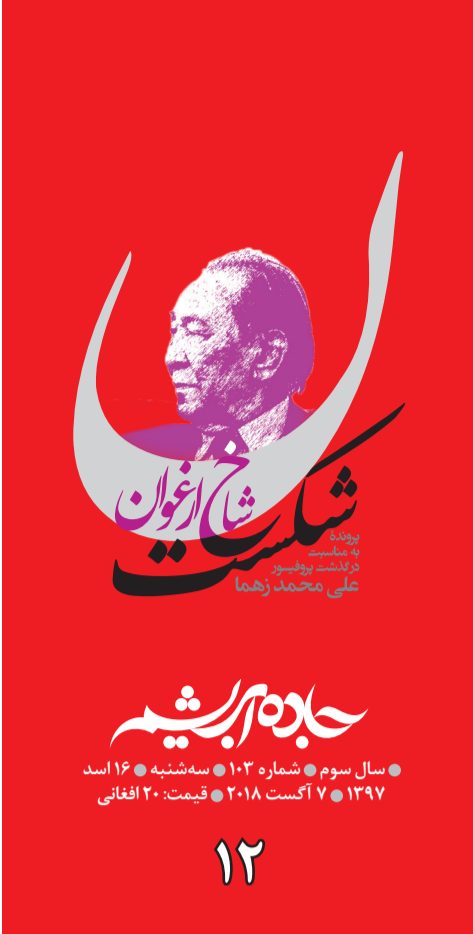
داخل پارتمان شدیم؛ دهلیز زریاب کهنه، خاک آلود، تنگ و تاریک بود که تا رسیدن به منزل ششم، نفس آدم را می گرفت؛ در همین حال مرد نیم عمره که دستمال سفیدی روی شانه اش آویزان بود از زینه پایین می آمد. پرسیدیم، خانه زریاب کجاست؟ گفت من و زریاب در همین طبقه زندگی می کنیم، او زنگ اطاق زریاب را زد. دیری نگذشت که سرو کله زریاب از پشت دروازه اطاقش نمایان شد؛ بلوز نیمه آستین و آبی رنگ در جانش بود، عینکش را با تارهای آبی، پشت سرش محکم بسته بود به گوش هایش وسیله شنوایی نصب کرده بود تا بلند صحبت نمی کردی صدا را خوب نمی شنید.

بعد از احوال پرسشی ما را به داخل اطاقش رهنمایی کرد؛ اطاق ساده و زیبا داشت. زریاب به بالشت خود تکیه زد، گفت: زهما هم رفت! چشمانش را اشک حلقه زد، گلویش پر از بغض شد و لحظه سکوت سنگینی کرد، بعد رو را به طرف من و لعلی دور داد، گفت که زهما دیگر تکرار نمیشه! او تکرار نا پذیر! تکرار نا پذیر!

پیش از شرع گفت وگو از همه چیز شکایت کرد؛ از امریکا و تجاری ساختن مسایل سیاسی و فرهنگی، از حکومت غنی و کم توجهی به مساله فرهنگ و فرهنگیان، از نسل امروز و رویاهای کاذب و سطحی نگری آن ها، در کل به این باور بود که جامعه امروز ما عقیم و نازا شده و ما در یک آفت فرهنگی خطرناک به سر می بریم.

وقتی گفت وگو را رسماً آغاز کردیم هرچه دل خودش خواست گفت؛ چندان به سوال ها توجه نمی کرد، خیلی دلش تنگ بود، گپ به گوشش نمی رفت، درد داشت و درک، حسرت گذشته را می خورد و افسوس امروز را، از علی محمد زهما در دانشگاه کابل صحبت کرد، از خاطرات که با او در زندان پل چرخی کابل داشت، سخن گفت. از مرحوم اسماعیل مبلغ یاد کرد و گفت که نظام تره کی و امین کسانی را که می اندیشیدند تحمل نداشتند.

بعد از ختم گفت وگو، گفت بیاید کتاب خانه ام را ببینید، همایش به کتاب خانه اش رفتیم؛ کتاب خانه کوچک، ساده و زیبا داشت. عکس چگورا در گوشه



از کتاب خانه اش آویزان بود، و تمام عکس های که تا اکنون بانویسنده های بزرگ افغانستانی، ایرانی و اروپایی گرفته بود برای ما نشان داد و دانه به دانه توضیح داد.

از سلطان علی کشتمند تاتوانست تعریف کرد؛ خاطرات او را از قفسه کتاب خانه اش بیرون کرد گفت که او خاطراتش را از «لندن» برایم فرستاده است. در صفحه اول کتاب با خط زیبا و متن پر معنایش برایم تقدیم کرده است. زریاب یادآور شد که همین خانه را در آن زمان کشتمند برایم داده بود.

زریاب میان همین کتاب ها، عکس ها، داستان ها و خاطراتش زنده است؛ ورنه پیری، تنهایی و دشواری های زندگی یک نویسنده در کابل، همه زمین گیرش کرده و سخت آزارش می دهند... استاد زریاب در آخر دعوتان از کتاب های داستانش را تحت نام «سکه بی که سلیمان یافت» به من و دوست خوبم رضالعلی تحفه داد.



گفت وگو از رضالعلی

بهار در قفس؛ قصه استاد و شاگرد از یک سلول

گفت وگو با استاد رهنورد زریاب داستان نویسنده معروف کشور

اشاره:

استاد رهنورد زریاب در جوانی یکی از دانش جویان علی محمد زهما در دانشکده ادبیات دانشگاه کابل بود. بعدها رابطه صمیمانه و رفیقانه این دو ادامه پیدا می کند و در سالهای آخر دهه پنجاه، از قضا هم سلولی می شوند. آن چه در ادامه می خوانید، خاطرات استاد زریاب از استاد علی محمد زهما است.

آقای رهنورد زریاب ممنونم که با ما گفت وگو می کنید، به عنوان سوال نخست علی محمد زهما کی بود؟ زریاب: هشت - نه ساله بودم که با نام زهما آشنا شدم. به این علت که کسانی به خانه ما می آمدند، مثلاً استاد رحیم الهام، استاد نکبت سعیدی و قدرت الله حداد. این ها از زهما گپ می زدند. مه زهما ره ندیده بودم. فقط در موردش شنیده بودم. از همان جا با نام زهما آشنا شدم. خوش بختانه وقتی به دانشگاه کابل رفتم، مستقیم دانش جوی زهما شدم. زهما از نخستین کسانی است که با اندیشه های نو در افغانستان آشنا شده بود. از جمله نخستین کسانی است که با اندیشه های چپ، منظوم اندیشه های مارکسیستی است، آشنا شده بود و اولین کتاب زهما به نام «مقالات اجتماعی و فلسفی» در سال ۱۳۳۹ چاپ شده بود. در آن جا شما می بینید که زهما دید مارکسیستی دارد. فضای را از دیدگاه مارکسیستی بررسی می کند، اما آهسته آهسته از این نوع نگرش کناره می گیرد. ولی باز هم تأثیرات دیدگاه های مارکسیستی به سرش موجود می باشد. گرچند اولین کتابش در مسایل فلسفی است، اما رشته اصلی او تاریخ است و مهم ترین کارهای که انجام داده چاپ و ترجمه سه کتاب معروف در تاریخ است که این سه کتاب معروف یکش هست، «تاریخی سیاسی اجتماعی آسیای مرکزی» که این کتاب نوشته ای بزرگترین مورخ شوروی یعنی «بارتولد» است. این را زهما ترجمه کرده و در سال ۱۳۴۴ چاپ شده است. کتاب دومی که بسیار مهم است و زهما ترجمه کرده، «تاریخ روابط سیاسی افغانستان از زمان عبدالرحمن خان تا استقلال» که این کتاب از «لودویک آدمک» افغانستان شناس معروف امریکایی است که این در سال ۱۳۴۹ چاپ شد. کتاب سوم که باز هم از بارتولد است و زهما ترجمه کرده، «قراختایان و خوارزم شاهیان» است که این در سال ۱۳۵۱ چاپ شده است.

مدتی با زهما در زندان بودید، چرا و چه گونه زندانی شدید؟ زریاب: من در دانشگاه کابل شاگرد زهما بودم، ولی روزگار را ببینید که در دهه پنجا در سال ۵۸ شاگرد و استاد باهم در پل چرخی هم حجره (زندانی) می شوند و مه این ره در یک داستان کوتاه





جاده ابریش

سال سوم • شماره ۱۰۳ • سه‌شنبه • ۱۶ اسد
۱۳۹۷ • ۷ اگست ۲۰۱۸ • قیمت: ۲۰ افغانی

۱۴



ک. دهقان زهما

حکاکی برسنگ یک گور

به خاطر این که در آخرین دقایق پیکر علی محمد زهما را با ما همراهی کردید، یک دنیا سپاس گزاریم. اجازه دهید به نکاتی چند اشاره‌ی مختصر نمایم: زهما در وهله نخست اهل علم و قلم بود، ولی به سیاست عملی به خاطر تغییر واقعیت‌های اجتماعی علاقه‌ی فراوان داشت، زیرا او میان اندیشه، که خود نحوی از کنش است، و کنش اجتماعی و سیاسی رابطه‌ی تنگاتنگ می‌دید. او باور داشت که آگاهی ما تعیین کننده‌ی کنش سیاسی و اجتماعی ماست و هویت سیاسی ما به میانجی اندیشه، و یا دقیق‌تر بگوییم آگاهی، مشخص می‌گردد.

طرز نگاه علی محمد زهما به جهان و آگاهی وی در آثار به جا مانده از او تجسم یافته اند. من در این فرصت کوتاه، و همچنین در آینده، از معرفی آثار وی صرفنظر می‌کنم؛ این امر را به دوستانی واگذار می‌شوم که اهل علم و قلم اند، زیرا که من به عنوان فرزند وی آن فاصله‌ی لازم را، که پیش شرط هر نوع نقد و بررسی است، ندارم. و اما، در همین جا تأکید می‌ورزم که سنجش واقع بینانه‌ی آثار و افکار دیگران با در نظر داشت متن تاریخی - اجتماعی امکان پذیر می‌شود، زیرا که انسان‌ها همواره در یک متن تاریخی و اجتماعی معین و خاص پرورده می‌شوند و می‌اندیشند.

زهما در در یک متن تاریخی و سیاسی قد راست کرد که اجزای تشکیل دهنده‌ی این متن اجتماعی و سیاسی تبعیض اجتماعی، استثمار و اعمال نژاد باوری بود.

در جنگ‌های ارزگان اعضای فامیل پدر بزرگم قتل عام شدند؛ پدر بزرگم در سرزمین خویش آواره بود. زهما در کودکی با فقر آشنا شد و کاملاً برحسب تصادف و در اثر جان‌فشانی‌های خودش به آگاهی دست یافت. تجارب دردناک تاریخی، توأم با تحقیر و تبعیض حاکم بر جامعه او را واداشت که مدافع عدالت اجتماعی باشد و در برابر هر گونه تبعیض اجتماعی و اعمال نژادباوری به پا خیزد. او تا تا پایان عمرش به این اهداف سیاسی و اجتماعی و فادار ماند.

زهما تا زمانی که در افغانستان زنده گی می‌کرد و توانایی جسمی داشت، برای لحظه‌ای در برابر حاکمیت‌هایی که مدافع و پاسبان تبعیض اجتماعی اند، سرخم نکرد.

دغدغه‌ی نهایی زهما رهایی انسان از زنجیرهای مری و نا مریی بود و به همین دلیل در بسا موارد فراملی و فرا مرزی می‌اندیشید. واما، در زادگاهش همواره به عنوان یک هزاره مورد تبعیض قرار گرفته است. به خاطر آگاهی سیاسی و تعلق وی به یک گروه اجتماعی، رنج‌های زیادی را بایستی متقبل می‌شد. از این رو می‌توان گفت: هر چند که هویت‌های جمعی و قومی برساخت‌اند، ولی هنگامی که واقعیت‌های اجتماعی را تسخیر می‌کنند و در همین راستا تلاش یک گروه اجتماعی برای دست یابی به هژمونی قومی پیامدهای دردناک و خونین دارد.

در پایان سخنانم باید بگویم که زهما سخت هوادار و مدافع استقلال اندیشه بود. او باور داشت که ما به میانجی مستقل اندیشیدن مبدل به فرد می‌شویم و با صغارت وداع می‌کنیم. دقیق‌تر بگوییم: هر چند که ما الگوها و نمادهای برای کار فکری داشته باشیم، بایستی که همپای تغییرات اجتماعی فکر کنیم و همپای زمان گام برداریم.

و نکته‌ی آخر این که: خاموشی زهما به ما نشان داد که او فقط و فقط مربوط به خانواده اش نیست، بلکه مربوط به یک خانواده‌ی بزرگ انسانی است.

بادام ها را بشمار
بادام های تلخی را
که ترا بیدار نگه می داشتند
مرا در قطار آنها بشمار

(نشر شده در صفحه فیسبوک دهقان زهما)



طرز نگاه علی محمد زهما به جهان و

آگاهی وی در آثار به جا مانده از او تجسم یافته

اند. من در این فرصت کوتاه، و همچنین در

آینده، از معرفی آثار وی صرفنظر می‌کنم؛ این

امر را به دوستانی واگذار می‌شوم که اهل علم

و قلم اند، زیرا که من به عنوان فرزند وی آن

فاصله‌ی لازم را، که پیش شرط هر نوع نقد

و بررسی است، ندارم. و اما، در همین جا

تاکید می‌ورزم که سنجش واقع بینانه‌ی آثار و

افکار دیگران با در نظر داشت متن تاریخی -

اجتماعی امکان پذیر می‌شود، زیرا که انسان‌ها

همواره در یک متن تاریخی و اجتماعی

معین و خاص پرورده می‌شوند و می‌اندیشند.

تورا آن که

که آناهیتا روّیا

که چشم فروپوشیده باشی



زهما درگذشت و هروی هم راهی شفاخانه روانپزشکی شد. اما در این جا، در افغانستان، های‌وهوی حامیان قیصری و دولت و های‌وهوی بازی‌های جام جهانی همه‌گیر شده و معرکه برپا کرده.

از خود می‌پرسم نه از ارگ نه از وزارت اطلاعات و فرهنگ، چرا چنین است؟ آن که سال‌ها برای تاریخ این کشور قلم زده، به‌خاطر چاپ و نشر یک کتاب مجبور به ترک میهن شده، از بنیان‌گذاران یکی از مهمترین احزاب سیاسی تاریخ معاصر کشور بوده، ده‌ها نسخه مکتوب را شناسایی و تصحیح کرده و استاد این پژوهشگر و آن تاریخ‌نگار و این نسخه‌شناس بوده، چرا چنین غریبانه و بی‌کس، به‌دور از وطن و در اوج مهاجرتی جان می‌دهد و جان می‌کند؟! با خود می‌اندیشم که مشکل در کجاست؟ ما را چه شده که چنینیم؟ چه چیزی در این نطفه نفرین شده بشری است که حکم می‌کند خواستگاری از آریانا سعید را ببین و حال را. چرا هر روز که می‌گذرد، نه تنها از فرهنگ عامه‌پسند دور نمی‌شویم و دوری نمی‌کنیم که به‌شدت به سطحی‌نگری میل می‌کنیم و مایل می‌شویم؟

من به سیاست ارگ و بی‌مایگی وزارت اطلاعات و فرهنگ کاری ندارم. اما نمی‌توانم، نمی‌شود این بی‌خردی جمعی، این فضای متراکم‌شده از «بابا بی‌خیال»، «زندگی را بجسپ»، «آزاد و رها باش از همه چیز» و «هر کی نظری داره» را ندید. اراده معطوف به «دیگه چه خبر»، «گریزه دم را بگیر که در غم نمایی» و چیزی به نام بیماری واگیردار فیسبوک، آن قدر طبیعی و زمینی شده که هر جریان مخالف‌اش را پس می‌زند؛ به تمسخر می‌کشد و تحقیر می‌کند.

ما که چنین نبودیم؛ ما که همانند غرب در میان دو قطب‌گزینش فرهنگ فرزانه و فرهنگ فرومایه درنمانده بودیم. سمت حرکت ما از سنت و فرهنگ بومی به جهان مدرن بود. حتی در این مسیر نیز اصراری بر سرعت و زودرسی نداشتیم. اما چطور شد که نه در آن فضا ماندگار شدیم و نه در این زمان پایدار؛ پا از جایی کنده و دست به هیچ جایی نرسیده. چرا در این اکنون، سنت با تمامی ارزش‌ها و انسدادهایش دیگر حسی در ما برنمی‌انگیزد؛ حتی برای نقد و وا‌آوری. و چرا مدرنیته را این طور دریافتیم؟

لودگی و بلاهت از سروروی‌مان سرازیر شده؛ به فیسبوک بنگرید؛ صرفاً به فیسبوک. همه چیز در سطح طنز سخیف، ساده‌سازی احمقانه و خبررسانی قرار دارد. وگرنه چه چیز این خبر که «استاد نجیب مایل هروی به شفاخانه روانپزشکی ابن سینای مشهد انتقال یافت» خنده‌دار است؟ روان‌پریشی شخصی که ده‌ها کتاب و دست‌نوشته را تصحیح کرده و انگشت به سوراخ تاریخ برده و سالیان سال در نسخه‌شناسی، تصحیح، حاشیه‌نویسی و ویرایش سرآمد همگان بوده، چه جایی برای لودگی دارد؟

اما در مقابل چه چیزی در حال انتشار است: سلفی با گریه خانگی، ویدیو از مهمانی و حضور در جمع دوستان، عکس از کیک تولد، پرسش این که کدام قوم بهتر است، کدام آهنگ شنونده بیشتری داشته، کدام رستوران غذایش خوشمزه‌تر است و این که کدام سلبریتی چه رنگی را دوست دارد.

راستی، مقصر این وضعیت کیست؟ آن که در اغواکننده‌ترین حالت‌ها از تمام‌های‌وهوی و غوغای روزگارش فاصله گرفت و از جان و زندگی‌اش برای جلوگیری از وضعیتی مایه گذاشت که اکنون آن را به‌تمامی تجربه می‌کنیم؟ چرا؟ خود-مقصدانی عادت ما نیست و گویا «فرهنگ» ما آن را برنمی‌تابد. اما آنانی که برای رهایی ما از تباہی و تاریکی تمام زندگی امکان‌های‌شان را به فنا دادند نیز مستحق چنین سرانجامی نبودند. پس باید این کاسه و کوزه‌ها را بر سر کسی شکست.

با تمام این‌ها، هنوز این سؤال پابرجاست: آیا برای کسانی که تمام عمر خود را در خدمت بسط و تعمیق دانایی و فرهنگ گذاشته‌اند، می‌تواند کسی حق و سرنوشت وضع کند که خود رابطه همدلانه‌ی با دانایی و فرهنگ ندارد؟ ساده‌تر بگوییم: چرا باید آدم‌هایی که زندگی‌شان را بر سر شناسایی و محو بلاهت از جامعه گذاشته‌اند، سرانجام سرنوشتی را تجربه کنند که جماعتی ابله آن را برای‌شان رقم زده‌اند؟

این همان اتفاقی است که اکنون برای ما رخ داده است. هیچ‌کس زهما و هروی را نمی‌شناسد، اما همه با فاز صادق هدایت و کامو، به خلسه فرو می‌روند و به حادثه‌گرایی دچار می‌شوند. هیچ‌کس با نقد روشمند و تفکر ساختارمند آشنایی ندارد؛ اما همه کافکاه‌دست اند و با نیچه درباره کانت حرف می‌زنند. در چنین زمینگی است که باز باید به آه شاملو بازگشت: آه اسفندیار مغصوم؛ تورا آن به که چشم فروپوشیده باشی.

مبع: سلام وطن دار

دغدغه‌ی نهایی زهما رهایی انسان از زنجیرهای مری و نا مریی بود و به همین دلیل در

بسا موارد فراملی و فرا مرزی می‌اندیشید. واما، در زادگاهش همواره به عنوان یک هزاره

مورد تبعیض قرار گرفته است. به خاطر آگاهی سیاسی و تعلق وی به یک گروه اجتماعی،

رنج‌های زیادی را بایستی متقبل می‌شد. از این رو می‌توان گفت: هر چند که هویت‌های

جمعی و قومی برساخت‌اند، ولی هنگامی که واقعیت‌های اجتماعی را تسخیر می‌کنند

و در همین راستا تلاش یک گروه اجتماعی برای دست یابی به هژمونی قومی پیامدهای

دردناک و خونین دارد.



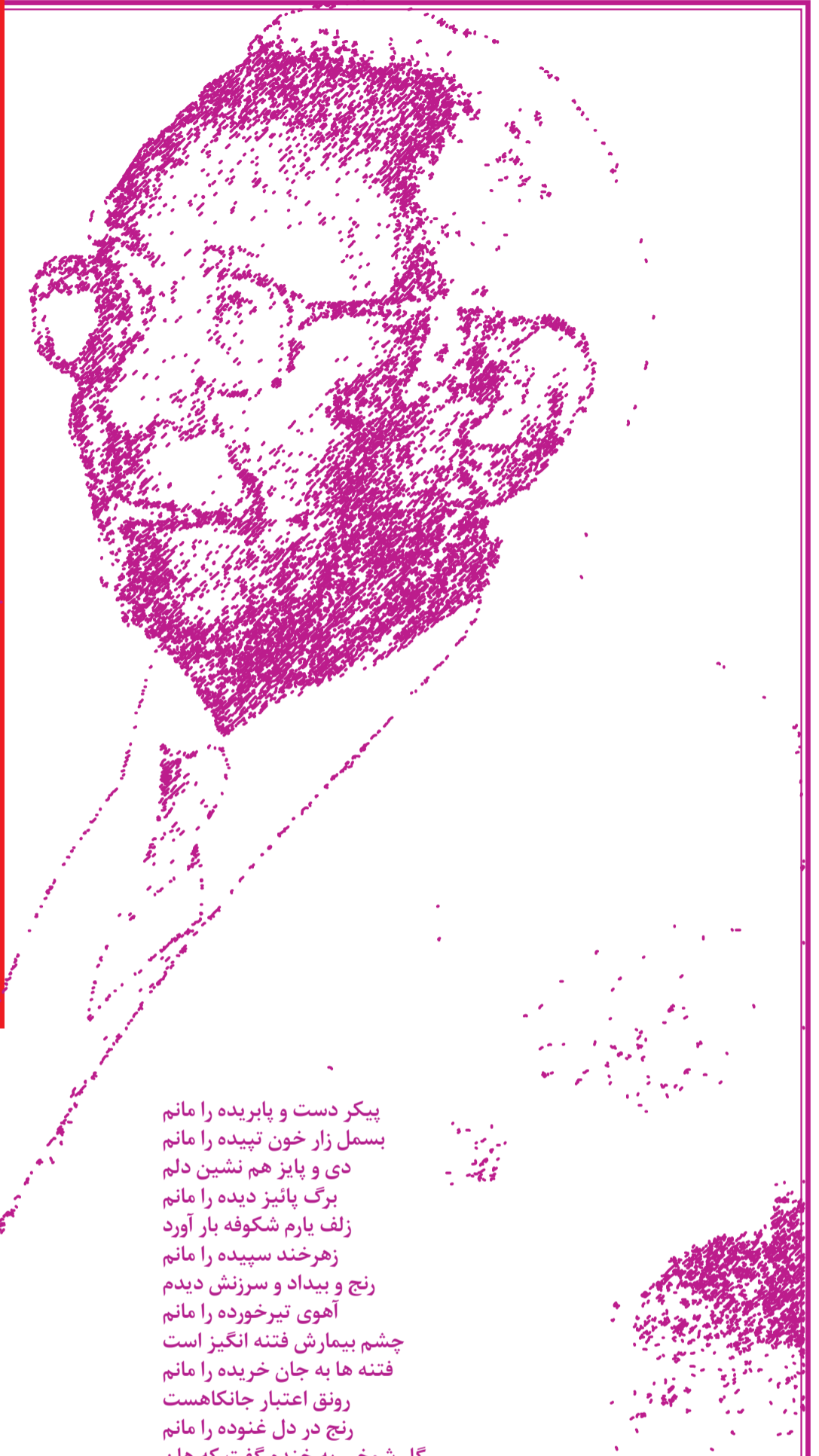
شکست

شاه ارغوان

پرونده
به مناسبت
درگذشت پروفسور
علی محمد زهما

جلده برایشه

● سال سوم ● شماره ۱۰۳ ● سه‌شنبه ● ۱۶ اسد
● ۱۳۹۷ ● ۷ آگست ۲۰۱۸ ● قیمت: ۲۰ افغانی



پیکر دست و پایریده را مانم
بسمل زار خون تپیده را مانم
دی و پایز هم نشین دلم
برگ پائیز دیده را مانم
زلف یارم شکوفه بار آورد
زهرخند سپیده را مانم
رنج و بیداد و سرزنش دیدم
آهوی تیرخورده را مانم
چشم بیمارش فتنه انگیز است
فتنه ها به جان خریده را مانم
رونق اعتبار جانکاهست
رنج در دل غنوده را مانم
گل شوخی به خنده گفت که هان
غنچه پیرهن دریده را مانم
از خرام تو سرو رعشه به دل
سروی از فتاده را مانم
از طلسم نگاه شدم جادو
دل افسون گزیده را مانم
(علی محمد زهما)

زندگی‌نامه

علی محمد زهما، نظر به حدس خود وی، باید در سال ۱۹۲۴ میلادی در قندهار متولد شده باشد. پدرش، جان محمد، از قربانیان و آواره‌گان ارزگان بود. تحصیلات ابتدایی‌اش را در قندهار و مدرسه عالی را در لیسه حبیبیه به پایان رساند. در فاکولته ادبیات در رشته‌های تاریخ و زبان فارسی تحصیل کرد. سپس برای مدتی در بخش‌های چون ترجمه و تعلیم و تربیت معلم کار کرد. زهما در سال ۱۹۵۴ میلادی بورس تحصیلی برای ادامه تحصیل در لندن را دریافت نمود. از سال ۱۹۵۴ تا سال ۱۹۵۸ در دانشگاه School for Oriental and African Studies به تحصیلاتش ادامه داد. زهما پایان نامه‌اش را نزد خانم لیمتون، مؤلف کتاب مالک و زارع در ایران، نوشت. پس از تحصیل در لندن به کابل برگشت. از آن بعد به عنوان استاد در رشته‌های چون تاریخ، جامعه‌شناسی و فن ترجمه تدریس کرد. در سال ۱۹۶۵ میلادی به خاطر شرکت در یک پروژه تحقیقی حدود یازده ماه در یکی از دانشگاه‌های سویدن مصروف کار بود. در سال ۱۹۶۶ میلادی برای مدت یک سال به لندن بازگشت تا در زمینه نسخه‌های خطی در موزه لندن به پژوهش بپردازد. در سال ۱۹۷۲ میلادی منحیت استاد مهمان به دانشگاه‌های اروسونا، ایالات متحده، و دانشگاه پیکن دعوت شد. زهما تدریس در دانشگاه پیکن را برگزید. از سال ۱۹۷۲ تا به سال ۱۹۷۴ در دانشگاه پیکن زبان انگلیسی و فارسی تدریس کرد. در سال ۱۹۷۴ با فامیلش به کابل برگشت. زهما در دوره حاکمیت داوود از تدریس در دانشگاه محروم شد. بدون هیچ گونه دلیلی به او گفتند که بایستی «انتظار» کشید. پس از کودتای هفت ثور در آکادمی علوم افغانستان به کار گماشته شد. و اما، سه ماه گذشته بود که زندانی شد. در زندان صدارت شکنجه شد و او را به زندان پل چرخي انتقال دادند. پس از سقوط حفظ‌الله امین از زندان آزاد شد و دوباره در آکادمی علوم به عنوان مشاور علمی آکادمی آغاز به کار کرد. زهما اما، اصرار ورزیده بود که بایستی دوباره در دانشگاه اجازه تدریس داشته باشد. در سال ۱۹۸۵ سفری به مجارستان (هنگری) کرد و بعد از چند روزی مجارستان را ترک گفت و در اتریش پناهنده شد. زهما در ۱۴ جولای ۲۰۱۸ جهان را بدرود گفت.

مدیر مسوول: محمد احمدی،
۰۷۹۳۴۴۲۹۵۷
سردبیر: رحمان رضایی
دبیر بخش سیاسی: رضا لعلی
صفحه آرا: موسی آنبین
تیراژ: ۳۰۰۰
توزیع: کابل، بامیان، دایکندی و غور
قیمت: ۲۰ افغانی